هرآنکس که او شاد شد از خرد　　جهانرا بکردارِبد نسپرد

فردوسی

خرّمدینان

و آفریدنِ جهانِ خرّم

منوچهر جمالی

کاشف فرهنگ زنخدائی ایران

« بنیاد فرهنگ ایران »

Kurmali Press , London

ISBN 1 899167 91 9

2001

ما فرزندانِ خرّم

یکی جانیست مارا شادی انگیز　　که گر ویران شود عالم ، بسازیم

از اصل چو حور زاد باشیم　　شاید که همیشه شاد باشیم

ما داد طرب دهیم ، تا ما　　در عشق ، امیر داد باشیم

چون عشق ، بنا نهاد مارا　　دانی که نکو نهاد باشیم

در عشق توام ، گشاد ، دیده　　چون عشق تو ، با گشاد باشیم

در حُسن، تراتنور گرمست　　مارا بر بند، ما خمیریم

برخی ازنامهای خدای ایران

انامك(=بی نام) + خرّم + فرّخ + پری

شاده + آنا هوما = اهورامزدا

ارتا فرورد = فروردین= سیمرغ گسترده پر

نایِ به= وایِ به =رام ، سئنا=سه نای= سیمرغ

دین= دی = دیو= دایه



آناهیتا در حال رقص وشادی از سیمرغ که خرّم نیز نامیده میشد ، پیدایش می یابد.رخس درکردی ،هم به معنای رقص است، و هم به معنای پیدایش یافتن است. همچنین وشتن که رقصیدن باشد،همان واژه وجداست.دروجدورقص، آفرینش،وجود می یابد. واز آنجاکه آفریننده، برابرباآفریده است، سیمرغ یاخرم، این همانی با فرزندش رام،خدای موسیقی وجشن وشعرورقص دارد . ترسیم از سینی نقره در ارمیتاژ پطرزبورگ(روسیه)،هنردوره ساسانی بوسیله فرنگیس

مُردم اندر حسرت فهم درست

جُستارها

اشعاری که ذکری از نام شاعر، نشده است

همه از مولوی بلخی هستند

« خرّم » ، خدای ایران

خرّمدینان

در دست هرکه هست ز خوبی ، قراضه هاست
آن معدن ملاحت و آن کانم آرزوست
هر چند مفلسم ، نپذیرم عقیق خرد
کانِ عقیقِ نادرِ ارزانم آرزوست
« مولوی بلخی »

این آرزوی مولوی، که « معدن ملاحت و خوبی » باشد ، و یا « کان عقیق نادر ارزان باشد » از کجا میآید ؟ چرا انسان، نزد مولوی ، گوهر ایثار و نثار است ؟ اینها برضد واقعیات روزمره زندگی آنروزگاروامروزه جهانست. پاسخ به آن ، هنگامی میسر میشود که ما گوهر خدای ایران ، «خرّم » را بشناسیم . چرا «خرّم» ، نام خدای ایران بوده است ؟ چرا ، خدائی را دوست داشتند که گوهرش ، خرّم است ؟ تصویر خدا در فرهنگ ایران ، همیشه تصویر انسان هم هست ، چون خدا در فرهنگ ایران ، یا تخمیست که انسانها از او میرویند ، یا آنکه خدا ، خوشه انسانهاست . خدا ی ایرانی ، انسان و گیتی را ، جدا از خود ، و فراسوی خود ، خلق نمیکند ، بلکه گیتی و انسان ، امتداد خود او هستند . و خوشه ، نماد سرشاری و لبریزی و افشانندگی ، و همچنین نماد مهر و

پیوستگیست . همانسان که خدا ، اصل سرشاری و افشاندگیست ، انسان هم که همسرشت اوست ، اصل سرشاری و افشاندگیست . همانگونه که خدا ، سرچشمه مهر و پیوستگی و نظم و اندازه است ، انسان هم سر چشمه مهر و پیوستگی و نظم و اندازه است . خرّم ، برای ما صفت است . در ایران ، خرّمی از زندگی رخت بربسته است . یاامروز ، روز خرّمیست . زندگی ، خرّم است . ولی خرّم ، نام خدای بزرگ ایران بوده است . در فرهنگ ایران ، خدا ، خرمی را هنگامی میآفریند که گوهر و ذات خودش ، خرّمی باشد ، و این گوهر اوست که میروید و میگسترد و گیتی و زندگی میشود ،که همانسان خرّم است . اینست که خدای ایران ، خدائی نیست که خرّمی را فراسوی وجود خود ، خلق کند ، و خودش بَری و پاك از خرّمی باشد . او خرّم هست ، پس جهان و انسان نیز، همسرشت او هستند . یکی از نامهای دیگر او « **شاد**» است . او شاد است ، پس گوهر جهان و انسان ، شادی است . وقتی موبدان در بندهشن ، میخواهند شادی را به اهورامزدا نسبت میدهند ، میگویند که اهورامزدا با یاری آسمان ، شادی را آفرید . آسمان ، همان سیمرغ یا خرّم بوده است . موبدان ، اهورامزدا را شریك سیمرغ در آفرینش شادی میکنند . در حالیکه سیمرغ ، شادی را میزاید . شادی از او میروید . او میگسترد،و جهانِ شاد، پیدایش می یابد . در هر شادی ، سیمرغ هست . هرکه لبخند میزند ، این سیمرغست که پدیدار میشود . هر قهقهه شادی ، قهقهه سیمرغست . انار که در خود نمیگنجد و میخندد ، این سیمرغست که در خود نمیگنجد و میخندد . انار ، نماد سیمرغ خرم بود . نام دیگر انار ، « **روان** » بود . روان انسان ، اناریست که در خود نمیگنجد و پوست خود را میشکافد و میخندد . اصل « روان » در بندهشن ، زنخدای موسیقی ، رام هست . آفریدن ، در این فرهنگ ، به معنای « خلق کردن در فراسوی وجود خود » نیست . آفریدن ، خندیدن

سیمرغست . سیمرغ ، در خود نمیگنجد و خود را میگشاید . همین سرشتِ « خود را گشودن » و « از مرزخود گذشتن » ، در هرانسانی نیز هست . نه تنها در خود نگنجیدن ، بیان غنای خداست ، بلکه همانسان بیان احساس غنا در هر انسانی هست . این بیانِ جشن هستی انسان و خداست . هستی در انسان ، جشن هستی است . هستی ، آتشفشان و فوران هستی است . انسان هست ، چون مرز ندارد ، چون همیشه از مرز خود میگذارد ، چون پوست خود را میشکند ، واز غنای وجودیش میخندد ، نه مانند خنده های پر از مکر و حکمت آمیز خاتمی . انسان هست ، چون در صندوق آهنین و در کپسول و در شیشه سر بسته نیست . این اندیشه که گوهر فرهنگ ایران شد ، را بطه ایرانی را با هر عقیده ای ، با هر آموزه ای ، با هر مکتب فلسفی و هر دینی و هر ایدئوژئی ، معین میسازد . فرهنگ ایران ، بر این باور بود که انسان ، در هیچ اندیشه ای و آموزه ای و عقیده ای و دینی و مکتبی و حزبی و .. نمیگنجد . از اینجاست که مولوی میگوید :

بحمد الله به عشق او بجستیم

از این تنگی که محراب (اسلام) و چلیپاست(مسیحیت)

این لبریزی و سرشاری ، سبب میشود که خدا ، خود را در گیتی و در انسان ، گم میکند . و آنگاه ، خدائی که خود را در همه جهان گم کرده است ، خود را در هر انسانی میجوید . اصل خود افشانی خدا ، با سائقه همیشگی جستجوی خدا در خود همراهست .

من گم شدم از خرمن آن ماه ، چو کیله امروز ، مَه ، اندر بُنِ انبار مرا یافت

ماه که سیمرغ باشد ، خرمنیست انبوه و من ، پیمانه ای هستم که در پیمودن این خرمن ، گم شدم و اکنون ماه ،این پیمانه را در ته انبار پیدا کرد . پس

فرهنگ ایران ، با تصویر خدای سرشار و افشاننده ، و انسان سر شارو افشاننده کار دارد . خدا و انسان ، همیشه درك از خود لبریز بودن و سرشار بودن را میکنند . امروزه جهان ، بر پایه « احساس کمبود خود » میچرخد . در انترو پولوژی ، انسان را « موجود کمبود » تعریف میکنند . اقتصاد ، بر احساس کمبود بنا شده است . قدرت و سیاست ، بر سائقه کمبود استوار است . انسان در هر چیزی احساس کمبود میکند . عقل ، همیشه به فکر حیله و بُرد و غلبه بر طبیعت میباشد . ما اصطلاح « خرسند » را امروزه نمی فهمیم . چون خرسندی ، درك سرشارو لبریز بودن خود است . خرسندی ، قناعت نیست . این احساس کمبود ، و به عبارت بهتر ، « گرسنگی شدید یا جوع در قحط وجود » ، متناظر با « سائقه ستاندن و یغما کردن » است . این « جوع وجود » شهوت ستاندن و گرفتن و ربودن و جمع کردن و انبارکردن و استثمار کردن و سلطه یافتن و غلبه کردن را ایجاد میکند . مسئله انسان ، سائقه رفع گرسنگی و تشنگی و رفع نیاز نیست ، بلکه شهوت دیوانه آسای گرفتن و ربودن و تصرف کردن و جمع کردن و سلطه یافتن و غلبه کردن است . حیوان ، سائقه دارد . ولی در انسان ، سائقه ، تبدیل به شهوت و حرص و عشق شده است. در اقتصاد و سیاست ، سوائق ، تبدیل به جنون شهوت و عشق میشوند .این جوع وجودی، از کجا میآید ؟ اینها از تصویر خدایان نوری که یهوه و الله و ... باشند ، میآیند که تصویر انسان را ولو بطور نا پیدا و نا آگاه ، معین ساخته اند . این مهم نیست که مردم ، ایمان به این خدایان داشته باشند یا نداشته باشند . تصاویر این خدایان ، سرتاسر اسلام و فرهنگ غرب را معین میسازد . ما تریالیسم و مارکسیسم و سوسیالیسم ، به همان اندازه ایده آلیسم و کاپیتالیسم و امپریالیسم ، همین سرشت را دارند . یهوه و پدر آسمانی و الله ، جهان را « خلق میکنند » . انسان و جهان ، از خود ، و به خود ، و در خو د ، نیستند ، بلکه از یهوه و از پدر آسمانی و از الله هستند .

هستیشان ، نبود شان از خود شان است . هیچ چیزی ، اصالت ندارد . هیچ چیزی از خود ، و به خود ، و در خود نیست . انکار یهوه و پدر آسمانی و الله ، تأثیری ندارد . انسان ، از شرائط خارجی ، معین میگردد . انسان در مارکسیسم ، از روابط اقتصادی معین میگردد . انسان در علوم انسانی آمریکا ، از روابط اجتماعی معین میگردد . خدایان بی چهره ، جای خدایان مشخص و با نام را میگیرند ، ولی انسان ، مانند پیش ، « از خود» نیست . **درد و عذاب قحط وجود** ، شدیدتر میگردد . انسان ، از خود ، نیست ، و برای رفع و جبران این درد و عذاب ، از دیگران ، میگیرد ، میستاند ، میچاپد ، حیله میکند ، استثمار میکند ، تجاوز میکند ، و تا میتواند شب و روز مصرف میکند ، و میخواهد قدرت براند ... وهیچگاه نمیتواند ، خرسند باشد ، چون این احساس قحط وجود ، همیشه بجای خود باقی میماند . البته همیشه نیز دم ازحقوق بشر ! میزند ، به کلیسا و کنیسه و مسجد هم میرود و این خدایان درسی را که روز نخست داده اند ، تکرار میکنند : تو به خودت و از خودت هیچ نیستی ! این « جوعی که از قحط وجود » در تاریخ ایجاد شد ، واکنشی در برابر تصویری بود که پیش از آن در جهان بود . این جوع ،در اثر این تولید شد ،که پیش ازآن ، تصویر انسان و خدا ،که به هم پیوسته و همسرشت و برابر بودند ، گوهرشان لبریزی و سرشاری بود . و خدایان تازه توحیدی و نوری ، جهان و انسان را ، از خود بریدند ، و همگوهری خود را با جهان و انسان ، نه تنها انکار و نفی کردند ، بلکه آلودگی و ناپاکی خود شمردند ، و اصالت را که همان یقین « از خود بودن و به خود بودن باشد » از انسان گرفتند . ناگهان ، آنکه هزاره ها ، خود را همگوهر خدا و فرزند خدا و روئیده از تخم خدا میدانست ، از خدا بریده شد، و خدا از این پس ، حاکم و مسلط و قاهر و غالب براو شد ، وآموزگار اوشد ، و حتا از نزدیکی به این وجود ناپاك و فاسد میپرهیزید ، و از این پس ، برای

حفظ پاکی و بزرگی و عظمت خود ، فقط با « واسطه و حاجب و رسول و نماینده و ... » اوامرش را انتقال میداد . همین خدا ، نخستین بار به انسان دروغ گفت که از درخت معرفت نخور چون اگر بخوری خواهی مرد ! (سفر پیدایش ، باب دویم ، ۱۷)چون نمیخواست که انسان ، اصالت معرفت داشته باشد. انسان ، دزد معرفت شد ، انسان در گناه و تجاوز به معرفت دست یافت . معرفت ، گوهر دزدی و تجاوز و ضد خدائی پیدا کرد . همه این ویژگیهای خدایان تازه که اذهان و نا آگاهبود مارا تصرف کرده اند ، مارا از فهم خدا و انسان در فرهنگ ایران ، باز میدارند ، و اندیشه های این دوره را ، اندیشه های دوره جاهلیت و بدویت و تاریکی و ... میشمارند . برای فهمیدن واژه « خرّم » ، باید این کوله بار بسیار سنگین ادیان نوری را ، حد اقل برای آنی ، نه تنها از دوش ، بلکه از ته قلب ، دور ریخت . ما از آثار الباقیه میدانیم که اهل فارس ، نخستین روز ماه را که زرتشتیان ، اهورامزدا مینامند ، **خرم ژدا** مینامیده اند . از همان آثار الباقیه میدانیم که نام این روز ، فرّخ هم بوده است . اینها نشان آنند که در آغاز، نام روز یکم ماه و سال ، خرم و فرّخ بوده است . برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری ، مارا از آن آگاه میسازند که نام دیگر همین روز ، **جشن ساز** بوده است . این نام ها ، نامگذاری به معنای امروز نبوده است ، بلکه این نامها ، گوهر خدائی را که با این روز ، این همانی داشته است ، مشخص میساخته اند . به سخنی دیگر ، خدای نخستین روز، خدای فطرت، خرم و فرّخ و جشن ساز بوده است . این آغاز ، کل زمان و به عبارت دیگر ، کل زندگی و جهان را معین میسازد . این آغاز ، غایت و معنای زندگی را معین میسازد . در ماه دهم که ماه دی است ، از روز یکم تا روز هشتم که باز خرم نامیده میشده است ، **یک هفته جشن دموکراسی** ، جشن برابری ملت با حکومت ، جشن اینکه **حکومت بر خواست ملت بنا** میشود

گرفته میشده است که موبدان زرتشتی با آن سر ستیز داشته اند ، چنانچه نام خرم و فرّخ را از روز نخست ، حذف کرده اند و به فراموشی سپرده اند . این هفته اول ماهیست که مسیحیان در پایانش ، جشن میلاد مسیح را میگیرند . چهار آغاز هفته ، چهار جشن این زنخدا بوده است که اکنون به حساب عیسی مسیح گذارده شده است . پس مفهوم خرم ، با ساختار حکومت در ایران سروکار داشته است که چنین جشنی را بدین نام ، خوانده اند . جنبشهائی که برضد اعراب و اسلام در ایران شده است ، با نام « خرمدین » گره خورده اند ، و از آنجا که توده ایها در ایران کوشیدند تاریخ ایران را از غربال مارکسیسم نیمبند شان رد بکنند ، خرمدین هم ، در مقوله مزدك در آمد، که مُهر مارکسیستی خورده بود . در حالیکه مزدك هم ، همان اندازه خرمدین بود که بابك یا مازیار یا به آفرید ... یا فردوسی توسی یا مولوی بلخی . شاهنامه ، به معنای « نامه سیمرغ » است ، چون شاه ، نام سیمرغ بوده است و پهلوانان شاهنامه ، همه فرزندان سیمرغند ، و داستان گشتاسپ ، نخستین مبلغ زرتشتیگری که آموزه زرتشت را به شکل جهادیش تحریف کرد ، به روایت خرمدینی گفته شده است ، نه به روایت زرتشتی . گوهر خدا در غزلیات مولوی ، هم دایه شیر دهنده است و هم طربساز (مطرب) است که بدون برو برگرد ، تصویر همان خرّم است . آهنگهای رقص آور غزلیات مولوی که هنوز از موسیقی ایران کشف هم نشده است ، همه آهنگهای « رام » ، خدای موسیقی و رقص و شعر ایرانند. از آنجا که زرتشتیها مبکوشیدند ، نام « بهدین » را به خود اختصاص دهند ، پیروان فرهنگ پیشین ایران ، خرمدین هم خوانده شد . ولی « به » و « بهی » نیز همانند « خرم »، نام خود سیمرغ بوده است. دلیل بسیار پیش پا افتاده آن ، خود نام اردیبهشت است که به و بهی ، پیشوند بهشت میباشد . این ماه ، در میان ملل ایرانی، نامهای گوناگون داشته است . در آثار

الباقیه می بینیم که نامهای دیگر این ماه، ارتا خوشت و اردا وشت بوده است ، و بخوبی میتوان دید که به و بهی ، همان خوشه بوده است ، چون در دونام دیگر ، وشی، وخوش، به معنای خوشه اند . و موبدان زرتشتی از همین تصویر « خوشه» و این همانیش با زنخدا، فوق العاده نفرت داشتند، و هر جا دستشان میرسید ، آنرا حذف میکردند .

خرّم = خدای ایران = خوشه و خرمن وسور

خوشه ، نمادِ انسان ، نمادِ اجتماع ، نمادِ بشریت ، نمادِ کل تاریخ (پیوند نسلها)

خرّم = جشن اجتماع + جشن بشریت

جشن همگانی ، به معنای آفریدن اجتماع بر پایه همپرسی با هم بوده است ، آنچه امروزه دموکراسی و سوسیالیسم نامیده میشود

نار خندان که دهان بگشاد است
چونك در پوست نگنجد ، چه کند ؟
و ربگیرد زگل افشانی تو
همه عالم ، گل و ریحان ، چه شود ؟ مولوی

« روان » که نام انار هم هست (تحفه حکیم موءمن) ، مینماید که روان هر انسانی ، که همسرشت « رام = خدای هنرها » میباشد ،چون در پوست خود نمیگنجد ، میخندد ، و به عبارت دیگر ، خود را میافشاند . خندیدن ، برای پوشانیدن تزویر و مکر ، با خندیدن از غنای درون ، فرق کلی دارد . به دیگران خندیدن از روی تمسخر ، با خندیدن از خرسندی درون ، دو گونه خنده اند . بهمن ، خدای خنده است ، چون خدای اندیشیدن از سرشاری جانست . بهمن ، شادی اندیشیدن ، و « خرد شاد » را به جهان هدیه کرد . گل افشانی ، که خوشه افشانیست ، نماد همین « خود افشانی » بوده است . روان هر انسانی ، در طلب آنست که جهان را خرّم سازد . انار ، پوستی آکنده از دانه هاست که همان خوشه باشد . روان انسان ، در اثر این غنای درونیش ، میخندد و میخنداند . اینست که روان هر انسانی ، پس از مرگ ، هماندم به اصلش « رام » باز میگردد و با او « میآمیزد » . « روان » که از اصل رام هست ، سرچشمه موسیقی و چامه سرائی و وَشتن (وجد و رقص) میباشد . اینست که روز هشتم که روز خرّم میباشد ، هم رامش جان و هم رامش جهان ، خوانده میشود . رامش جان هر فردی ، متناظر با رامش جهان ، است . نام روز چهارم « پنجه » که تخم پیدایش گیتی است ، رامشت نام دارد (برهان قاطع) . کسی اهلیت می یابد(اهل میشود) و متمدن میشود که « رام » بشود ، با موسیقی و آواز و چامه و رقص ، همآهنگ اجتماع و همآهنگ خدا گردد . نفی موسیقی و رقص و آواز ، بازگشت به توحش و بر بریت است . « **رامشدن** » ، شهری شدن ، جهانی شدن ، این همانی با رام ، خدای زیبائی و هنر و عشق یافتن است . خدائی که موسیقی نمینوازد و آواز نمیخواند و برای مردم جشن فراهم نمیآورد ، خدای توحش و خشم و تجاوز و ضد مدنی است . مدنی که از واژه « مدونات » شکافته شده است ، به معنای « نای ماه یا سیمرغست » ، چون

مد = ماد = ماه است ، و نات = ناد= ند ، نی است . جامعه مدنی ، جامعه ایست که منش رام ، منش موسیقائی و هنری پیدا کرده است . رامش ، در ذهن کنونی ما ، معنای بسیار تنگی دارد . رامش که از نام این زنخدا ، « رام » ساخته شده است ، در گذشته ، معنای بسیار پهناوری داشته است . ما امروزه از جشن ، مفهوم تنگی داریم . جشن در این فرهنگ ، به معنای « جشن همگانی در آفریدن جهان و اجتماع و مدنیت باهم » است . خدایان توحیدی ، مفهوم جشن را بسیار محدود و تنگ ساخته اند ، چون این خدای توحیدیست که منحصرا آفریننده است و همه جهان را ، تنها خودش میآفریند . در حالیکه مفهوم جشن و مهر در فرهنگ زنخدائی ایران ، با روند آفرینندگی همه کار داشته است . جشن و مهر باهم ، نیروی آفرینندگی هستند . هر هفته و هر ماهی ، با جشن آغاز میشود . خرّم = یا سیمرغ = یا ارتا ، همه مردمان و همه جهان باهمند . جهان ر ا همه با هم ، در جشن همگانی ، میآفرینند . جهان در جشن ، جهان را میآفریند . خدای واحد خالق در این فرهنگ وجود ندارد . اجتماع در جشن ، مدنیت و فرهنگ را میآفریند . ما این مفهوم جشن و مهر را ازدست داده ایم . از دید این فرهنگ ، خلق جهان ، بوسیله خدای توحیدی و نوری ، خالی از جشن ومهر است . جشن و مهرِ همه باهم ، بود که میآفرید . در ادیان توحیدی و نوری ، خدا بر پایه همه دانیش و خواستش ، جهان را خلق میکند . این خدا (یهوه و پدر آسمانی و الله و اهورامزدای موبدان) برای خلق جهان ، نیاز به جشن و مهر ندارد . جشن و مهر ، پدیده همگانیست . در این فرهنگ ، همه جهان باهم میآفرینند ، نه یك خدا ، فراسوی جهان و انسان . اینست که برای اقدامات اجتماعی و ملی و بشری ، باید در آغاز جشن گرفت ، تا طبقات و اقوام و ملل و اجناس و ادیان ... از پوسته خود فراتر روند ، و از جشن ، آشتی و پیوند عمومی ، فراسوی این مرزها پدید آید . اینکه در

تقویم ایران ، همیشه بدون انقطاع ، جشن هست ، چیزی جز واقعیت بخشیدن همکاری و هماندیشی و همپرسی کل اجتماع نیست ، تا نیروی آفریننده کل اجتماع پدید آید . در جامعه ای که این جشن مداوم همگانی نیست ، آن جامعه ، زود از هم می پاشد . نیایشگاههای این زنخدا ، جایگاه جشن همگانی بود . همه خدایان و همه انسانها ، از هر دین و مذهب و فرقه و مکتب و جنس و طبقه و قوم و ... باشند در آنجا باهم جشن میگیرند . از این رو این نیایشگاهها ، دار مهر خوانده میشد .جشن ، غنای انسانی را شکوفا و پدیدار میسازد . در جشن ، آن روان که آمیخته با رام است ، میخندد و خود را میگشاید . در جشن است که انسان ، درخود نمیگنجد و فراسوی خود « روان » میشود . روان ، اصل در خود نگنجیدن است . در موسیقیست که انسان ، اهل نثار و سخا و گذشت میشود ، دست و آستین میافشاند . برای همین خاطر ، در جشنها ، همه ، کلاهها یا پیشانی بندها یا آویزه از گوشها ، از ریاحین و گلها داشتند ، و به آن « شاد باش» و « شاد کلاه» و « بساك و بسد « و « نثار » میگفتند . انسان ، در جشن ، خوشه افشاننده میشد . جشن ، بخاطر زاد روز این فرد ، یا برای خاطر یاد آوری از آن رویداد تاریخی .... بر پا نمیشد بلکه جشن برای ، یافتن و گستردن غنای خود در فراسوی خود برپا میشد . در جشن ، اجتماع و ملت و بشریت ، پیدایش می یافت . خرّم ، خدای جشنِ درون ، جشن اجتماع ، جشن بشر ، جشن جهان بود .

خرّم ، خدائی که در جشن و با موسیقی جامعه را میآفریند

من طربم ، طرب منم ، زُهره (=رام) زَنَد نوای من
عشق، میان عاشقان ، شیوه کند برای من مولوی

آئین میترائی و الهیات زرتشتی، برضد این خدا بود، چون این خدا ، جامعه رابر منش موسیقی وجشن بنا میکرد . این منش همآهنگی موسیقائی است که باید شهر و مدنیت را به شکل « جشنگاه » بیافریند، و جامعه باید ، جشن همگانی باشد . این اندیشه و آرمان بی نهایت بزرگ و مردمی بود که این زنخدا پدید آورد یا به عبارت دیگر ، این جامعه گسترده ایران بود که ، مدنیت را بر پایه چنین فرهنگی نهاد . از این رو هست که ما در رام یشت ، یك واژه از موسیقی و یا ابزار موسیقی نمی یابیم . خدای موسیقی ، بکلی پاکسازی میشود . آئین میترائی و الهیات زرتشتی ، برضد موسیقی نبودند، بلکه برضد این بودند که اصل آفرینندگی جهان و اجتماع ، موسیقی و جشن باشد . موسیقی و جشن، فرعی و حاشیه ای شد . نیایشگاه از جشنگاه ، بریده و جدا ساخته شد . جایگاه نیایش خدا ، جایگاه موسیقی و رقص و آواز و جشن نیست. چنانکه در داستان کیکاوس میتوان دید ، موسیقی ،کار اهریمنی برای اغوا گری و فریبکاری شد . بهشت برین، از این پس ، جایگاه موسیقی نبود . خدا که نی نواز بود و با نوای نی جهان را میآفرید از این پس هیچگونه ابزار موسیقی نداشت ، و بجای آنکه با نوا و آوا بیافریند ، یا با دعا میآفرید ،یا با فوت خالی (دم) و امر . این موسیفی زنی که در پیش کیکاوس

به بربط چو بایست ، برساخت رود   برآورد ، مازندرانی سرود
که مازندران، شهر ما یاد باد   همیشه بر و بومش آباد باد
که در بوستانش ، همیشه گلست   بکوه اندرون ، لاله و سنبلست..
گلابست گوئی بجویش روان   همی شاد گردد ز بویش روان
دی و بهمن و آذر و فرودین   همیشه پُر از لاله بینی زمین..
کسی کاندر آن بوم آباد نیست   بکام از دل و جان خود ، شاد نیست
چو کاوس بشنید از او این سخن   **یکی تازه اندیشه افکند بُن**

و جهانی را با نوا و سرودش، به جنب و جوش انداخت ، و رستم را به هفت خوانش بُرد ، اهل مازندران بود ، و نام اصلی مازندران ، **مزِ نای است که** به معنای « نای ماه ، یا نای سیمرغ » باشد ، و نام « شهر » نیز « مدو نات » هست که به معنای « نای ماه » است . بخوبی میتوان دید که موسیقی و منش موسیقی و جشن ، گوهر شهریگری است ، چون خود واژهِ جشن هم به معنای نوای نی است. زنخدای جوانی‌که نیمروز،جهان را میآفریند ، **رپیتاوین** نام دارد ، و رپیتا ، به معنای دختر جوان ، و« وین »به معنای نی است و در بلوچی و سانسکریت بمعنای نی مانده است . موسیقی ، اغواگر و فریبنده و زشت ساخته میشود ، و از گستره دین ، تبعید میگردد . بدینسان نیایشگاه از جشنگاه ، **جدا ساخته میشود** . موسیقی ، منش خدائیش را از دست میدهد . تبعیدِ خدای نی نواز و موسیقی زن و جشن ساز که خرم باشد، وکل فرهنگ و سیاست و دین و اجتماع و مدنیت را معین میساخت ، راه را برای استبداد و انحصار قدرت ، و استوار ساختن قدرت بر اصل خشونت و زور و سرکوبی باز کرد . موسیقی ، قداست خود را از دست داد ، و فرعی و حاشیه ای و دنیوی ساخته شد ، و فقط به شکل تفریح و سرگرمی و به قول مارکس ، روبنا در حاشیه زندگی ،تحمل شد .
تا ما موسیقی و رقص و وجد و آواز را، به عنوان گرانیگاه آفرینش و اجتماع و گوهر خدا در نیابیم ، معنای « خرّم » را نمی فهمیم . خوشه و خوشی ، خرمن و

خرمی ، موسیقی و ایثار ، باهمند . در همین راستا بود که با بسیج شدن فرهنگ یونان در اروپا نیز ، نمایشگاهها و تئا ترها و « تالار های موسیقی و اُوپرا » به شکل معبد های یونان ساخته شدند . هنر ، باز رنگ قداست پیدا کرد ، و کوشید که از « روبنائی بودن » و فرعی و حاشیه ای بودن ، خود را نجات بدهد .این جابه جا شدن گرانیگاه هنردر اجتماع غرب ، نقش بزرگی در سیاست و حکومت داشته است که مستقیما به دید نمی آید . از این پس ،دین مجبور شد ، قداست را با هنر و موسیقی ، و سپس با « کار و کوشش انسانی » تقسیم کند ، چون بدون مقدس شدن کار، نه سرمایه داری بوجود میآمد نه سوسیالیسم. همین جشنهای بزرگ موسیقیست که امروزه جوانان از آن به شور و وجد میآیند ، نه در کلیساها و نه در کنیسه ها ونه در مساجد . در این معابد ، مردم فقط از راه « برانگیخته شدن تعصبشان » به شور و وجد میآیند ، که حریقش ، اجتماعات راسراپا میسوزد و میسوزاند و خواهد سوزانید ، و برعکس پندار مارکس ، دین که به آسانی به تعصب میکشد ، نه تنها تریاك نیست ، بلکه حریق جهانسوز است، رقابت میان موسیقیدان(جشن ساز) و آخوندها ، یك رقابت گوهریست ، و آخوند در هر دینی ،میداند که بسهولت در این رقابت می بازد . موسیقی ، همگوهر ی و آمیختگی مستقیم با خدای رام است ، در حالیکه آموزه های دینی ، همه تجربه های غیر مستقیم دینی است که تهی از وجد و شور و حالتست که اصل دین است . اینست که آخوند از موسیقیدان و جشن ساز ، فوق العاده وحشت دارد . به همین علت نیز بود که آخوند های زرتشتی ، با زیرکی و زبر دستی ، همه واژه ها و اصطلاحات دینی باستانی ایران را که برآیند موسیقی داشته اند، تحریف و مسخ ساخته اند ، تا رد پای این همگوهری خداو دین را با موسیقی بزنند . انسان در وجد موسیقی، با خدا میآمیزد و میان خدا و انسان ، هیچ فاصله ای نمی ماند، و این درست معنای « دیوانگی » بود ، و دین، هنوز در کردی به معنای ، دیدن و زائیدن و

دیوانگیست. و وقتی خدا در موسیقی با هر انسانی بیامیزد ، نیاز به واسطه و رسول و پیامبر و مظهر الهی و ... نیست . مسئله جشن ، مسئله همال بودن و همسر و برابر بودن است . در شاهنامه بارها دیده میشود که در جشن ، همه طبقات اجتماع ، باهم تار و پود و برابر میشوند . دوری و فاصله ،در جشن از بین میرود که شالوده قدرت ، و خدای در آسمان و فاصله اش از مخلوقات هست . خدائی که با فرزندانش جشن میگیرد با فرزندانش همال و برابر است. شاهی که با اجتماعش جشن میگیرد ، فاصله و بریدگی را از دست میدهد . خرم که همان رپیتاوین یا دختر جوان نی نواز است ، جهان و زندگی را با نوای نی میآفریند . در این فرهنگ شیره نی ، همسان ، بانگ و نوای نی است ، چون هردو از درون نی بر میخیزند ، از اینجاست که واژه « آوا » هم معنای آش و اشه را دارد، و هم معنای بانگ و نوا. بانگ و نوای نی ، مانند شیره شیرین نی (اشه= آش) ، اصل آمیزنده است . و چون نی ، رَد و نماینده همه ابزار موسیقی شمرده میشد ، موسیقی و حقیقت (= اشه) ، اصل آمیزنده اند . از اینگذشته « موسه » که پیشوند موسیقی است ، به معنای سیمرغ است ، چون مو ، به معنای نی است، و سه نای ، همان سئنا یا سیمرغست. و واژه « موزه= خانه و نمایشگاه هنر » و « سه موز = سه خدای هنر » درست همین واژه سیمرغ = خرم ایرانی هستند . چون بانگ نی، مانند شیره نی ، اصل آمیزنده است ، از این رو ، خدا ، هم دایه است که شیر میدهد ،و هم طربساز و جشن ساز است که با نوا و آوا ، عشق را درهمه میانگیزد و افسون میکند . اینست که جشن و مهر باهمند، جشن ، همان نوا و بانگ موسیقیست، و مهر ، همان شیر و اشه است . چون همه از شیر سیمرغ مینوشند و و آواز وبانگ نای اورا میشنوند (شنیدن = نوشیدن) ، آفریده ، همال و برابر آفریننده است . این بود که تصویر خدای خرم ، یك راست به برابری انسان و خدا میرسید ، طبعا برضد اشرافیت و سلطنت و برگزیدگی قومی و طبقه ای و ملتی بود . وقتی خدا با انسان ،

همالست ، همه انسانها باهم برابرند . پس در موسیقی و جشن و رقص ، همه در همآهنگی با خدا که خرم باشد میآمیزند . یکایك این اندیشه ها در غزلیات مولوی که در بلخ ، گاهواره فرهنگ سیمرغ= خرم = فرخ = شاد بود، باز تابیده شده است. بی‌شك، گوهر اندیشه های مولوی، از خرمدین برخاسته است ، و هیچ ربطی به پلوتینPlotin ندارد . غزلیات مولوی ، یکی از بزرگترین گنجینه ها برای درك فرهنگ خرمدینی است . در اینجا چند نمونه گواه آورده میشود . مولوی ، بانگ نی را بانگ پر هما میداند که خود خدایست . هنوز کردها به خدا ، هوما میگویند .

ای در آورده جهانی را ز پای   بانگ نای و بانگ نای و بانگ نای

چیست نی ، آن یار شیرین بوسه را   بوسه جای و بوسه جای و بوسه جای

آن نی بی دست وپا ، بستد زخلق   دست وپای و ،دست وپای و،دست و پای

نی ، بهانه است ، این نه بر پای نی است

نیست الاّ **بانگ پرّ آن همای**

خود ، خدایست ، این همه رو پوش چیست ؟

میکشد اهل خدا را تا خدای

خیز که امروز ، جهان آنِ ماست   جان و جهان ، ساقی و مهمان ماست

خیز که فرمانده جان و جهان   از کرم امروز بفرمان ماست

زُهره و مَه ، دف زن شادی ماست   بلبل جان ، مست گلستان ماست

شاهِ شهی بخش ، طربساز ماست   یار پریروی ، پریخوان ماست

چون نمك دیگ و چو جان در بدن   از همه ظاهر تر و پنهان ماست

نیست نماینده و ، خود ، جمله اوست

خود همه مائیم ، چو او ، آن ماست

این علم موسقی ، برمن ، چون شهادتست

چون موءمنم ، شهادت و ایمان آرزوست

چرا اهورامزدا ، جای «خرّم» را غصب میکند

خرّم = زیادکننده عقل وفهم + باعث محبّت + رافعِ بُغض+خوشبو+مورث فرح و سرور+ خوش منظر+ رافع توّحش + نیکوئی رخسار

موبدان زرتشتی ، در تقویم ، که بسیار اهمیت داشته است ، اهورامزدا راجانشین خرّم و= فرخ و= ریم میکنند ، و خرم و فرخ و ریم را از « اولویت » میاندازند . نخست و بُن در زمان ، از سوئی تخم همه جهان و اصل آفرینش ، واز سوی دیگر ، بافت و گوهر جهان ، و غایت زندگی را معین میساخت . چنانچه زمان که زَر وان باشد ، در اصل « زر + وَن » است ، و همان معنای درخت بسیار تخمه را دارد ، چون « زر » ، همان « آذر » و تخمست ، و « وَن » ، همان درخت پرشاخ و برگ است که کل جان جهان میباشد . پس زمان ، همان درختیست که از آن ،جهان میروید . و در هزوارش ، می بینیم که این واژه ، هم به معنای کاشتن= زریتونیتن zaritonitanو هم به معنای زائیدن= زرهاتن zarhuntan بکار برده شده است (مراجعه شود به یونکر) . در این فرهنگ ، آفریدن ، از روند روئیدن = زائیدن فهمیده میشد ، و هنوز مفهوم « خلقِ از هیچ ، با اراده و امر » ، محلی از اعراب نداشت . پس خدای تازه وارد ، چاره ای ندارد جز اینکه این مقام نخستین زمان را به خود تخصیص بدهد ، تا بنام آفریننده جهان و اصل زندگی شناخته شود، و حق تعیین معنا و غایت زندگی را داشته باشد . البته با نهادن اهورامزدا بجای

خرم= فرخ ، معنا و مفهوم کل خدایان نیز عوض میگردد ، چون اصل ؛ تغییر میکند . شهریور زرتشتی ، دیگر شهریور زنخدائی نیست . خرداد زرتشتی ، دیگر خرداد خرّمی نیست . ... نام دیگر خدای این نخستین روز ، جشن سازاست ، پس خویشکاری خدا ، جشن آفرینی و معنای زندگیِ انسان ، جشن است . در الهیات زندگی ، از همان نخستین روز ، پیکار با اهریمن ، آغاز میشود ، و هدف زندگی ، پیکار با اهریمن میشود . پیکار به جای جشن می نشیند . در اینکه روز نخستین ماه و سال ، نام دیگر داشته است ، جای هیچ شکی نیست . در آثار الباقیه می بینیم که این روز را ایرانیان ، فرّخ مینامیده اند . اهل فارس ، آنرا « **خرمژدا** » مینامیده اند ، و اهل سغد آنرا « **ریمژدا** » مینامیده اند . **ژدا** ، همان « جَد » است که در واژه « جدوار » که به گیاه ماه پروین گفته میشود ، به معنای تخم و زر است ، چون در تحفه حکیم مؤمن ، به همین جد وار ، زروار گفته میشود . ودر برهان قاطع ، ژد به معنای صمغ ، بکار برده شد که شیره و اشه درخت باشد . پس خرمژدا ، به معنای تخم یا آتش خرم ، یا گوهر و اشه خرم است ، و ریمژدا ، به معنای تخم و یا آتش ریم یا اشهِ ریم است . در متون زرتشتی ، ریم ، واژهِ بسیار زشت ساخته شده است ، و حتا تا کنون در همین راستا ، به معنای « چرك از زخم » بکار برده میشود . در حالیکه در شوشتری ، ریم آهن ، به معنای « قطرات آهن که از ذوب یا گداختن آهن بدست میآید » ، بکار برده میشود ، و این نشان میدهد که ریم در اصل ، به معنای « خونابه یا آبی بوده است که نخست در هنگام زاد ، از مجرای زهدان بیرون میتراود » . روز نخست ، از تخم جهان ، این نخستین شیره = اشه ، پدیدار میشود که جشن و فرخی و خرمی باشد .برای باز یابی فرهنگ اصیل ایران ، باید همه متونی را که جزو اوستا ساخته اند ، و هیچکدام متعلق به زرتشت و دین زرتشتی نیست ، و همه بدون استثناء ، متون زنخدائی بوده اند ، اهورامزدا را از اولویت انداخت ، و همین خرم = فرخ = ریم را به مقام

اصلیش باز گردانید ، و به آن اولویت داد . در همه این متون ، همین تحریف و مسخسازی و مُثله سازی ، با دقت بسیار زیاد، در هزاره ها انجام گرفته است . بجای واژه ها و اصطلاحات زنخدائی ، اصطلاحات دیگر ی میگذارند ، و نام این کار را هزوارش مینامند ، و ادعا میکنند که این واژه ها ، واژه های بیگانه و خارجی بوده اند . در حالیکه اینها غالبا ، همان واژه ها زنخدائی ایرانند ، وجای شگفت است که پژوهشگران اوستائی در باختر ، که مدتهاست مقام مرجعیت را در فهم این متون یافته اند ، متوجه این نکته فوق العاده مهم نشده اند . برعکس پندار این پژوهشگران ، معانی اصلی زنخدائی این واژه ها را ، بندرت میتوان ازنقد متون زرتشتی بیرون آورد . این گویشها و زبانهای ایرانی هستند که مردم بطور شفاهی ، معانی اصلی زنخدائی ایران را نگاه داشته اند . بررسی گویشها و زبانها (کردی ، بلوچی و افغانی و بخارائی و ......) مارا یاری میدهند ، تا آنچه را موبدان ، حذف و سرکوبی کرده اند ، بیابیم ، و پژوهشگران غرب کم و بیش ، تا کنون در همان جاده ای میروند که موبدان برای الهیات خود هموار کرده اند .موبدان زرتشتی که دستگاه آموزش را سده ها در انحصار خود در آورده بودند ، و پیروان زنخدائی را به کلی از آن محروم ساخته بودند ، همه واژه ها وهمه این متون را در این راستا ، تغییر داده اند . چنانچه از خود واژه « هزوارش » میتوان دید ، واریده= گردانیده اند . هزوارش ، مرکب از هوز + وارش است ، و « هوز » پیشوند هزوارش ، همان اوز ، و همان نی است (پیشوند واژه خوزستان) که در پهلوی نام بُت و اوز دِس ، بت پرستی شده است. البته بُت هم نام خود سیمرغ = خرم بوده است .زرتشتیان ، دین خرم = سیمرغ را بت پرستی میدانسته اند . هزوارش ، چیزی جز گردانیدن « واژه های زنخدائی » ، و تحریف و مسخ کردن آنها نبوده است . با این دانش است که میتوان همه این متون را از نو، از دیدگاه فرهنگ زنخدائی، بررسی کرد، و فرهنگ پیش از زرتشت را کشف

کرد . با چنین بررسی است که سرودهای زرتشت ، گاتا ، معنای اصلی خود را پیدا میکند که چیز دیگری غیر از آنست که الهیات زرتشتی از گاتا استخراج میکند ، و ترجمه ها ایرانشناسان باختر به ما ارائه میدهند . همه جا ، خدایان پیشین ، گماشته و آفریده اهورامزدا میشوند ، یعنی همه با یك ضربه ، از اصالت انداخته میشوند .

همه جا ، این اهورامزداست که این خدایان را به شغلی میگمارد ، که در آغاز ، خویشکاری خوداین خدایان بوده است ، و خویشکاریهائی که برضد مقام « آفرینندگی اهورامزداست »از آنها گرفته میشود. **شناخت خدایان نخستین ایران در اصالتشان ، شناخت اصالت فرهنگ ایران و شناخت اصالت ایرانیست** . موبدان زرتشتی ، برای دادن کل اصالت به زرتشت ، سراسر فرهنگ ایران را از اصالت انداخته اند ، چون سراسر فرهنگ ایران ، در چهارچوبه درك موبدان از زرتشت ، نمیگنجید و نمیگنجد . این بخشهای اصیل فرهنگ ایران ، چون در الهیات زرتشتی نمیگنجیده است ، همه را از فرهنگ ایران ، حذف کرده اند . به هر حال ، خدایان فرهنگ ایران ، وقتی جزو « الهیات زرتشتی شدند » و یا به قول خودشان « ایزدان مزدیسنا » گردیدند ، دیگر ، مرغ بی پر و بال و چنگال و منقار و آوازند . آنچه را موبدان در متون ، تحریف ، و از متون ، انداخته اند ، برسر زبان مردم ، در جاهای گوناگون باقی مانده است . نفوذ و کنترل موبدان و حکومت در سراسر ایران ، یکسان نبوده است . از این رو ، تفاوت این زبانها ، برای شناخت فرهنگ نخستین ایران ، بی نهایت پرارزش است . گویشها و زبانها ، فرع و حاشیه نیستند ، بلکه گوهرهائی را در خود نگاه داشته اند که زبان اصلی و مرکزی که زیر کنترل شدید حکومت و موبدان بوده است ، از بین رفته است و یا مسخ شده است. همچنین بسیاری از اصطلاحات مهم این فرهنگ ، در نامهای گیاهان باقیمانده است ، چون گیاهان و گلها ، این همانی با خدایان ایران

داشته اند گلها و گیاهان خدایان ، تنها گلها و گیاهانی نیستند که در بندهشن ، طبق الهیات زرتشتی ، برگزیده و محدود ساخته شده اند . گیاه برای ما ، بخشی از آفرینش است ، ولی گیاه برای این فرهنگ ، کل آفرینش بوده است . همه جهان ، درختیست که از تخم خدا میروید . پس وقتی گفته میشود ، که این خدا ، خدای گیاهانست ، بمعنای آنست که خدای کل کیهانست . اینست که در واژه های مربوط به گیاهان و گلها ، این نکاتِ فراموش ساخته و سر کوب شده ، باقی مانده اند. به ویژه گل ، همان ارزش، و همان معنای خوشه را داشته است . در اینجا ، تعریف گل خرّم از تحفه حکیم موءمن آورده میشود، تا ویژگیهای این خدا ،بخوبی دیده شود . اینکه چنین گلی ، وجود دارد یا ندارد ، یا چه گلهائی همین نام را داشته اند ، یا اینکه این گل و گیاه ، چنین ویژگیهائی دارد یا ندارد ، مطرح نیست . در گلها و خوشه ها ، ویژگیهای سرکوب شده این خدایان ، باقی مانده اند ، و این تنها بحث گیاه شناسی نیست . در تحفه حکیم موءمن ، در باره گل یا گیاه خرم میآید که « مریخه ، و آن گیاهیست که در بستان و مواضع سایه دار میروید و برگش باریك و متفرق و دراز و گلش بنفش و خوشبو و خوش منظر مایل به گرمی و جالی و مقوی دماغ و منوّم و لطیف و زیاد کننده عقل و فهم و نظاره او موروث فرح و سرور ، و نگاه داشتن او را در کف دست و آستین باعث محبت ، و روغنی که از گل او ترتیب دهند ، جهت دردسر و بیخوابی و رفع توّحش و طلای او با موم روغن ، جهت نیکوئی رخسار و موجب قبول و رافع بغض است » . وقتی به ویژگیهای این خدا که بزرگترین خدای ایران بوده است ، آشنا بشویم می بینیم که سراسر ویژگیهای او ، در تعریف ویژگیهای این گل یا گیاه خرم آمده است . نام مر یخه ، جانشین نام بهرامه میشده است ، و بهرامه ، همان سیمرغ= خرم است ،که دیگر حق نامیدن نامش را هم نداشتند ، چون بهرام خدای جفت خرم = سیمرغ ، فقط در محدوده تنگی ، از الهیات

زرتشتی پذیرفته شده بود ، ولی سیمرغ= خرم که جفت او بوده است ، مطرود و مردود بود ، و از اینگذشته خود خرم ، به معنای « بهرام و سیمرغ باهم » بوده است که نماد ، عشق نخستینی است که انسان از آن پیدایش می یابد .

خرّم = بهروز و صنم (صن= سن= سئنا= سیمرغ) = بهرام و سیمرغ

خرّم = بهرام + بهمن + سیمرغ

خرّم= اردیبهشت+ بهمن+آذر برزین مهر

نام زن مزدك ، خرّمه

در سیاست نامه خواجه نظام الملك ، که مردی فوق العاده متعصب و خشك اندیش بود ، میآید که هنگامی مزدك بدست انوشیروان ، بشیوه بسیار فجیعی کشته شد ، زنش ، « خرمه » برای دعوت مردمان به ری آمد . ری که به « راگای سه تخمه » مشهور بود ، چنانچه از اصطلاح « سه تخمه » میتوان دید ، مرکز فرهنگ زنخدائی (خرم = فرخ = سیمرغ) بود . نه تنها از نام خودش که مزدك (مز+ داك = ماه + مادر) باشد ، بلکه از نام زنش که خرمه باشد ، میتوان تعلق هردورا به فرهنگ زنخدائی ایران شناخت. جنبش مزدك ، در اثر

شایعات و تهمت زنیهای فراوان موبدان زرتشتی، بکلی تحریف و زشت ساخته شده است .

جنبش مزدك ، تنها يك جنبش طبقاتی نبود ، بلکه يك خيزش فراگيری بود که میخواست استبداد موبدان زرتشتی را که حکومت ساسانی برآن استوار بود ، ریشه کن سازد، و خود کامگی حکومت را براندازد تا حکومت ، استوار بر خواست ملت گردد ، نه آنکه استوار بر خواست موبدان باشد که این همانی با « دین و یزدان » میدادند . مزدك ، يك حلقه از زنجيره دراز اين جنبشها در گستره آنروز ایران بود . این جنبشها، همه از « دین خرم » ، مایه میگرفتند ، و این دین ، مخرج مشترك آنها بود . البته « دین » ، مفهوم امروز ما را نداشت که در اثر ادیان نوری و نبوی پیدایش یافته است . دین ، بینشی زاده از گوهر خود انسان بود . اینست که خواجه نظام الملك ، برغم دشمنیش ، این نکته را بخوبی در می یابد وقتی مینویسد که « و باطنیان را ، به هر وقتی که خروج کرده اند ، نامی و لقبی بوده است ، و به هر شهر و ولایتی بدین جهت ایشان را به نامی دیگر خوانند ، و لیکن به معنی همه یکی اند . و به حلب و مصر ، اسماعیلی خوانند و به قم و کاشان و طبرستان و سبزوار ، سبعی (یعنی هفتی) خوانند ، و به بغداد و ماوراء النهر و غزنین ، قرمطی ، و به بصره ، راوندی و برقعی ، و به ری ، خلف و به گرگان ، محمّره ، و به مغرب ، سعیدی و به لحسا و بحرین ، جنابی و به اصفهان ، باطنی ، و ایشان خویش را تعلیمی خوانند و مانند این ، و مقصود ایشان همه آن باشد تا چگونه مسلمانی بر اندازند ... » .

البته مقصودشان ، برانداختن مسلمانی نبوده است ، بلکه مقصودشان ، رفع هر دین و هر عقیده ای بوده است که استوار بر تحمیل و اکراه است که در دوره ساسانیان هم ، چهار صد سال از آن رنج برده بودند . اساسا اصطلاح باطنی ، ربطی به باطن به معنای امروزه ما ندارد ، بلکه اشاره به بازگشت

اوشیدر موعود ایرانیان است ، چون هنگام آمدن بهرام از دوده بغان (= زنخدایان) بنا بر بندهشن « همه مردم با او باز شوند .... رادی و آشتی و بی کینی در همه جهان گسترش یابد ... رود واتئنی **wataeni** به بلندی اسبی بتازد... گرگ سردگان همه نابود شوند » . معرب نام این رود که در سیستان ، زادگاه رستم و زال (بهرامیان و سیمرغیان) است ، باطنی است ، و به معنای « تخم و خوشه نی » است . پیشوند این واژه که « وات » باشد ، به پوستین هم گفته میشود ، و پوست و پوستین ، برابر با خرّم هست ،که جداگانه بررسی خواهد شد . واژه « وَتانایش » در کردی که از همین ریشه است ، به معنی یاغیگریست . این یك جنبش گسترده بر زمینه فرهنگ اصیل ایران بود . موبدان زرتشتی ، نام « بهدین » را ، ویژه خود ساختند ، در حالیکه هم « دین » و هم « بِه + بهی »، نامهای این زنخدا بودند . بدینسان فرهنگ زنخدائی ایران ، از این پس ، بنامهای گوناگون خوانده شد . سعد هم که جنبش سعیدیها از آن نام گرفته ، نام رام و خرمست . قرمطه هم که « کرمة » باشد ، نام درخت بسیار تخمه است که به سپید تاك (کرمة البیضاء) مشهور بود . به آفرید نیز که « بِه آفریت » باشد نام همین خرم است . پس از چیرگی اعراب ، از آنجا که مورخان اسلامی ، اطلاعات خود را غالبا از موبدان زرتشتی میگرفتند ، طبعا قلم در دست دشمن و رقیب بود، و اطلاعات همه « ضد اطلاعات » بود .

فرهنگ زنخدائی ایران را از این گونه اطلاعات تحریف و مسخ ساخته شده نمیتوان گرفت . جنبش سراسری ملت ، برای وارونه کردن « استبداد حکومت ساسانی که بر پایه دستگاه موبدان زرتشتی » بنا نهاده شد ، از همان آغاز شاهی اردشیر بابکان شروع شد ، و هفتواد ، نخستین این جنبشها در زمان خود اردشیر بابکان بود . از این رو هست که اردشیر با بکان در سپردن کار پادشاهی ، به پسرش شاپور میگوید که گوش به حرف مردم عامی نده ، چون همه دروغ میگویند . عامه ، همان پیروان زنخدا خرم= فرخ = سیمرغ بودند . بدین ترتیب

، حکومت ساسانی با بی اطمینانی کامل مردم ایران به حکومت ، و حکومت به مردم ایران آغاز میشود . اردشیر با بکان به شاپور میگوید :

مجو از دل عامیان ، راستی کز آن جست و جو ، آیدت کاستی

وزایشان ، ترا گر بد آید خبر تو مشنو ز بدگوی و انده مخور

نه خسرو پرست و نه یزدان پرست اگر پای گیری ، سر آید بدست

چنین باشد اندازه عا م شهر ترا جاودان از خرد باد بهر

این مردم عام ، نه اعتقاد به شاهی و حکومت ، به تعبیر تازه پس از اشکانیان داشتند(که فرّ را ارثی کرده بود ، و حقانیت به حکومت را ، ترویج آموزه زرتشت به روایت انحصاری موبدان میدانست) نه تصویر اهورامزدائی را که موبدان پرچم کرده بودند ، باور داشتند . این تصویر خدا ، یك دنیا از خدای خرم = سیمرغ = فرخ فاصله داشت .

رویا رو با زور و استبداد ، از کسی نمیتوان راستی خواست . تا زور و استبدادِ اندیشگی و دینی و سیاسی و اقتصادی و نظامی و ایدئولوژیکی هست ، دروغ ، برای زیستن مردمان، ضرورت فاجعه آمیز است . شهادت دادن به دروغ ، تسلیم زور و استبداد شدنست . ولی انسان در درونش ، به آسانی تسلیم زور و قدرت نمیشود . فقط به زورگو و حکومت و دستگاه مقتدر دینی ، در ظاهر دروغ میگوید . تخم تظاهر و ریا و دوروئی ونفاق کاشته میشود . ولی این دروغ گفتن در دوام ، به دروغ بودن میانجامد ، و بیماری مزمن روانی میشود و ، بزودی از این حد نیز میگذرد ، و تنها به مقتدران ، دروغ نمیگوید ، بلکه سراسر اجتماع و سیاست و دین و ادبیات و هنر ، همه دروغ میشود . از این پس انسان به خودش هم دروغ میگوید . این سرنوشت و فاجعه هزار و چهار صد ساله ماست . ایرانی به نخستین دروغش ، خو نمیگیرد ، بلکه نخستین دروغ ، تخمی میشود که سراسر روانش (روان = urvan=ur+van = درخت اصلی) دروغ میشود .

از تخم دروغ (درشهادت) ، درخت دروغ میشود که کل زندگی است . از این پس ، همه اندیشه هایش، همه دینش، همه سیاستش ، همه ایدئولوژیش،همه اخلاقش، دروغست. **مستبد و زور گوئی که از مردم،راستی میخواهد،خودش،اصل همه دروغهاست . دینی که شهادت دروغ میخواهد ،گوهرش، دروغست. دینی که از تبلیغ ادیان دیگر، وحشت دارد، سراپایش دروغست** . خودش ، دروغ و تباهی میآفریند ، آنگاه به ریا از مردم ، راستی میخواهد ! حکومتی میتواند از مردم ، راستی بخواهد ،که خودش دست از استبداد و زور بکشد . دینی میتواند از مردم ، راستی بخواهد ، که خودش دست از زور و پرخاش و تهدید و وحشت اندازی و کشتار و خشونت بکشد . **زور و استبدادی که از مردم ، راستی میخواهد، خودش ، تخم دروغ و تباهکاری است. خدائی که شمشیر میکشد وخشمگین میشود و با عذاب در این جهان و آن جهان ، تهدید میکند ، خودش تخم دروغ و تباهی است** .

در فرهنگ خرمدینان ، راستی ، رویش و گسترش و شکوفیدن پنج خدائی بود که در تخم هر انسانی هست . دین ، زایش و رویش و تراوش این پنج خدا از درون انسان بود که « مینوی انسان » نامیده میشوند . تن انسان ، آمیختن پنج خدا در جشن و مهر به هم بود . از این رو **نامهای این خدا ، خرّم و فرّخ و شاد بود** . پنج خدا در جشن و مهر ، یك تخم میشدند ، و انسان از آن میروئید . این تصویر خرمدینان از انسان و دین انسان بود . یکی از آن پنج خدا ، رام است ، و دیگری « ارتا فرورد » که فروردین و اردیبهشت ، ارتا خوشت یا ارداوشت نیز نامیده میشود ، و دیگری بهرام است . از آنجا که رام و ارتا فرورد، دو چهره خود سیمرغند ، این دو باهم « سَن » نیز خوانده میشوند ، که سپس معربش « صنم » شده است و معشوقه همه چامه سرایان ماست و هر جا ، دم از صنم زده میشود ، دم از خرم و فرّخ و سیمرغ ، زنخدای جوان

زده میشود .

گفتم صنم پرست مشو ، با صمد نشین
گفتا بکوی عشق ، همین و همان کنند

البته سخن حافظ شیرازی ، کاملا درست است ، چون صمد که معرب « سمد » است ، در گیلان به درخت نارون قرمز (در آلمانی **ulm**و در انگلیسی **elm**) میگویند ، و این درخت را درکرج و تهران و آستارا و همدان ، قره آغاج میگویند ، و در ترکی ، قرا آغاج ، به شجرة البق میگویند که همان شجرة البغ = دیو دار = شجرة الله باشد ، و این یکی از نامهای درخت بسیار تخمه بوده است که سیمرغ فرازش می نشیند و « الله الصمد » قرآن هم ، همین خداست ، که نمیزاید و زائیده نشده ، ولی میروید ، و سَمَد در کردی ، به معنای « انگیزه » است که نام همین خداست . این خدا ، اراده اش ، علت العلل نیست ، بلکه وجودش ، انگیزنده است . پس در کوی عشق ، صمد و صنم ، هردو همان خرم = سیمرغ = فرّخ = شاد = به آفرید = سعد است ، و زیبائی ، میانگیزد و میکَشد .

رام ، چهره هنر و موسیقی و شعر و رقص و زیبائی و جشن و معرفت بود ، ارتا فرورد = فروردین = سیمرغ گسترده پر ، چهره دایه شیر دهنده به همه جهان ، و زایاننده همه جهان بود، البته شیر ، هم اصل عشق ، و هم اصل بینش بود . اینها همه تصاویر انتزاعی بودند . این خدایان را نمیشود به مفاهیم تنگ خلاصه کرد ، و تصویر آنها را ، در یك مفهوم گنجانید . در واقع زن ، در اصطلاح « سن » ،در دو چهره گوناگوش باهم آمیخته میشدند ، و یك وحدت تشکیل میدادند . این خدایان ، خدایانی هستتند که در گوهر انسانند ، و باهم یکی شده اند ، و از انسان ، جدا و دور و بیگانه نیستند . آنگاه همآغوشی بهرام و سن (= صنم) باهم ، نماد نخستین عشق و جشن بود که انسان از آن میروئید .

بکار بردن واژه « شرك » در این تصویر ، نا سزا و نابجاست ، چون هیچگاه این دو را نمیتوان از هم جدا یافت . مثلا روزهائی که به بهرام نسبت داده میشود ، میتوان نام و ویژگی ارتا فرورد را نیز یافت ، و همچنین روزهائی که این همانی با ارتا دارند ، نام و ویژگی بهرام را نیز دارد . یك **اصل میانی** نیز که نادیدنی و ناگرفتنی (نامرئی و نا محسوس) است ، و یا به عبارت دیگر ، غایب و گم میباشد ، و بهمن نام دارد ، میان این دو هست . بهمن ، به معنای امروزه ما ، « واسطه » نیست که میان آن دو بماند ، بلکه میانیست که در آمیختن آندو به هم ، خودش منتفی میشود . میان به معنای « **مایه تخمیر کننده است** » که از دو ، یکی میسازد .گوهر این خدایان ، آمیزندگیست . دو وسه ، آنهارا از هم پاره و جدا نمیکند که بحث شرك به میان آید . در اثر اینکه **بهمن ، « میان ناپیدا** » بود ، جهان بینی ایرانی ، به غلط به دوتا گرائی (ثنویت) مشهور شد . این سه ، که ارتا فرورد (= ارتا واهیشت) + و بهرام + و بهمن باشند ، با هم **سه تا یکتائی** بودند که در در داستانهای زندگی خود زرتشت ، به شکل (بهمن + اردیبهشت + آذر برزین مهر) باقی مانده اند . سه ، نماد واقعیت یابیِ عشق و یگانگی در آمیزش بود .البته الهیات زرتشتی ، به این سه خدا ، چهره دیگری میدهد ، تا آنهارا در الهیات خود بگنجاند ، و در پیکار و دشمنی با این سه تا یکتائی ، اندیشه نیك (بهمن) و گفتار نیك و کردار نیك را می نهد . تفاوت خرمدینان با موبدان زرتشتی این بود که **خرمدینان اهل مدارائی بودند** ، و خدایان دیگر را در حلقه خود میپذیرفتند . از این رو هم مزدك و هم مانی ، کوشیدند که اهورامزدا رادر این راستا ، تأویل کنند .
مانی ، اهورامزدا را پسر همین زنخدا میداند که اصل یا مادر جان و زندگیست . مزدك هم ، کوشید که اندیشه « **وحدت جان = وحدت اجتماع وبرابری طبقات** » و « **برابری حکومت با ملت** » را از گاتا بگستراند . زرتشت هم ،این اصل وحدت جانها را قبول کرده بود ، که خواه ناخواه به اصل برابری

ملت با حکومت میکشد ، ولی موبدان زرتشتی ، راستای دیگری را در پیش گرفته بودند . مسئله مزدك و خرمدینان ، آن بود که آنها زرتشت را بخشی از کل فرهنگ ایران میدانستند ، ولی موبدان زرتشتی ، زرتشت را تافته جدا بافته ای میشمردند و میکوشیدند ، آنچه پیش از زرتشت آمده است ، یا به حساب زرتشت بریزند ، یا آنرا بنام جاهلیت ، نفی و طرد کنند . در حالیکه امروزه ، سراسر رسوم و آئین دینی زرتشتیان ، رسو م و آئین همان زنخدایانست . همه یسنا ها و یشت ها ... آموزه زنخدایان است که اندکی دست کاری شده است . فقط با کوبیدن و حذف معانی اصلی آنها ، این رسوم و آئین ها ، چهره خرافه ای پیدا کرده اند .

از این رو اندیشه های برابری ملت با حکومت ، و نهادن شالوده حکومت بر خواست ملت ، با فرهنگ خرمدینی گره خورده بود ، و چهار جشن ماه دی که ماه خرم بود ، و این جشنهای دموکراسی و سوسیالیسم ، جشنهای متعلق به خرم بودند ، و ربطی به تهمت های نا سزا ی جنسی ندارد که هم ، حربه موبدان زرتشتی بوده است ، و هم حربه آخوندهای اسلامی امروزه میباشد . خود اندیشه بهرام و سیمرغ (= سن) ، که یك مرد و یك زن باشد ، به عنوان تخم جهان و انسان ، اندیشه دیدن در زن به عنوان « خواسته و ملك » را که به مزدك و خرمدینان نسبت میدهند ، رد و نفی میکند . سیمرغ ، خدای مالك و مقتدر نیست . گوهرش عشقست ، نه مالکیت . خود را فداو نثار همه میکند . چگونه میتوان ، مالك بخشی از هستی شد که این همانی با سیمرغ دارد . در این فرهنگ ، هر جانی ، بخشی آمیخته با خداست ، و کسی حق ندارد آنرا به خواسته و مُلك تصرف پذیر ، تبدیل کند .

خودِ اندیشه رویش جفت نخستین انسان در الهیات زرتشتی ، مشی و مشیانه از یك تخم ، برضد این تهمت است ، چون مشی و مشیانه ، در رویش ،کاملا با هم

برابر ند ، و هر دو از یك گوهرند . از اینگذشته اندیشه اصلی که رویش جم و جما ، نخستین جفت انسانی ، از بهرام و سیمرغ باشد ، برضد چنین زشت سازیها ست . رد پای اینکه به این سه تا یکتائی ، خرّم هم گفته میشده است ، در تحفه حکیم موءمن باقی مانده است .

در تحفه حکیم مؤمن ، در زیر واژه خرّم میآید که پوست تخم مرغ است ..... و بتشدید راء شامل مریخه + سراج القطرب + و حالبی است . پوست تخم که پوست جهان باشد ، همان خرم میباشد . مریخه همان بهرامه یا سن میباشد و سراج القطرب ، به معنای چراغ « نای به » است : چون قطرب ، قطر+ به است و قطر معرب « کتر » است که در کردی به معنای « ریشه قلم نی » است . نای به ، همان وای به = رام است . و حالبی ، همان « ال+ به است . در تحفه ، زیر واژه « سراج القطریل » که چیزی جز همان قطرب نیست (کتر+ ایل = خدای نی) میآید که « هر گیاهیست که در شب درخشد به این اسم نامند و قطرب اسمی است شامل کرم شب تاب ... موءلف ما لایسع گوید از مطلق این اسم ، مراد بیروج الصنم است » البته این بیروج الصنم یا یبروح الصنم ، همه تحریفات واژه « **بهروج الصنم** » میباشند که همان بهروج و صنم (بهروز+ سن= سیمرغ) است . پس خرم ، همآغوشی بهروز با سیمرغست که اصل عشقست و همه انسانها از این عشق خدا به خدا ، میرویند .

خرّم ، با کشش ، اجتماع را رهبری میکند

خرّم ، خدای ایران ،

خدای‌کشش است ، نه خدای امر

تو جان جان ماستی ، مغز همه جانهاستی
از عین جان برخاستی ، مارا ، سوی ما میکشی
ای آنکه مارا می کشی ، بس بی محابا می کشی
تو آفتابی ، ما چو « نم » ، مارا ببالا میکشی
ای مهر و ماه و روشنی ، آرامگاه و ایمنی
ره زن که خوش ره میزنی ، میکش که زیبا میکشی
هرکس که نیك و بد کشد ، آنرا بسوی خود کشد
الاّ تو نادر دلکشی ، مارا سوی ما میکشی

مولوی بلخی

بنا بر روایات فارسی هرمزیار فرامرز (ج۲ ، ص ۳۴۵) ، مینو خرّم ، همان رامشنا خرام ، همان « نایِ به » ، همان « وایِ به » است . پس خرّم ، این همانی با « نای » داده میشود ، و به احتمال بسیار قوی ، خود واژه « رام = رم = ریم » ، به معنای نی بوده اند ، چون معرب واژه « رم » که « رمح » باشد ، به معنای نیزه میباشد ، و در کردی ، رم ، به معنای نیزه بلند و « دُم » است ، و دُم به معنای « جایگاه رستاخیز و نوشوی » است(از دُم گوش که نماد

کل جانهاست ، سه خوشه میروید) و چنانچه خواهیم دید ، دُم مار فلك (التنین = تن + نین = که به معنای زهدان نو آور است) نیز در عربی ، رامی خوانده میشود که « گشتگاه » زمان است ، و در عبرانی آنرا « قیشت » میگویند که همان « گشت » است(گشت = تحول و انقلاب) . در کردی ، رمباز ، به معنای نیزه باز ماهر است . پس رمح ، معرب همان واژه « رم » است ، و رام ورم ، نای بوده است که نیزه هم از آن میساخته اند ، و برابر با « مو » نهاده میشده است ، چون « مو » به معنای «نی » است . و به دُم مار فلك ، در پهلوی ، نیمسپ گفته میشود ، که چنانچه دیده خواهد شد ، همان خرم است (نیم + اسپ ، پیشوند نیم در نیمسپ در کردی ، همان معنای ریم را دارد که برابر با خرم است ، و اسپ ، چنانچه در کتاب هومن نشان داده شده ، به معنای هلال ماه است) و نیمسپ ، نقطه انقلاب و تحول زمان است ، و در عربی به آن « رامی » میگویند . و نیزه را که علم و درفش نیزمی باشد ، از نی میساخته اند ، و فراز درفش ، همیشه سیمرغ بوده است ، چون گرداگرد درفش خرم(= درفش گوش = درفش کاویان) ، همه اجتماع میکرده اند ، و باهم هم پیمان و متحد میشده اند . علت هم این بوده است که با نواختن کرنا یا نفیر که نی های بزرگ هستند ، و این همانی با این زنخدا دارند ، مردم و سپاه فراهم میآمده اند ، و آهنگ و نوای نای = خرم= رام ، نماد « جامعه سازی ، و وحدت باهم در یك اجتماع » بوده است . موبدان در رام یشت ، با تاکتیك آخوندی ، واژه « نی چه » را که ابزار موسیقی میباشد ، تبدیل به نیزه کرده اند ، و از خدای نی نواز ، خدای نیزه اندازو تیر انداز ساخته اند (رامی در عربی ، خود آرش نیز همین سیمرغ= خرم بوده است ، ولی فقط، تیر عشق میانداخته است) . چنانکه در کردی هنوز نیز ، نَیژه به معنای نی باریك است ، و نیژن ، به معنای نیٰ نواز است . و در ترکی ، واژه « بیرام » که به جشن گفته میشود یا « وَی + رام » بوده است ، یا « بغ + رام » . در هر دوصورت ، پسوند « رام » ، معنای « نای » پیدا میکند ، چون هردو ، به معنای « نایِ زنخدا

» است . چنانچه آمد ، خرم ، **ناي به** است . خرم، سرچشمه وبُنِ آهنگ و نوا و آواز است . خرم ، چهره اجتماعی و حکومتی رام است . **خرم ، با نواختن نای، و کششی که آهنگ و نوای نای دارد ، و هماهنگی که در آهنگ نی نهفته است ، همه جهان و همه اجتماع را « میکشد »** . برابر نهادن زن ، بانی (کانیا ، هم به زن و هم به نی اطلاق میشود) ، نماد آنست که آفریدن و روئیدن و زائیدن ، همان روند نی نوازیست . این تصویر ، یك تصویر کیهانی و انتزاعی شده بود ،که سراسر این فرهنگ را مشخص میساخت .نای و بالاخره موسیقی ، نماد « **نیروی کشش** » است. آفرینش جهان و جان ، با کشش است . گوهر انسان ، از « کشش » انگیخته میشود . **کیوان** ، سپهر هفتم نیز « **کش** » خوانده میشد ، چون جهان موسیقی و کشش شمرده میشده است . سپهر ششم که مشتری یا خرم باشد ، پوست بود ، و کیوان ، مو (= نی) بود(در گزیده های زاد اسپرم ، البته هرمزد را جای مشتری یا خرم میگذارد) . بلوچیها به موی سر ، **ماهپر** میگویند که در واقع به معنای « پر سیمرغ و رام » است ، ودر روایات فارسی فرامرز یار می بینیم که موی سر ، ارتا فرورد= فروردین = سیمرغ گسترده پر است ، که همان ارتا خوشت باشد . به همین علت، در نقوش دوره ساسانی ، دیده میشود که نوارهائی به گیسوان بسته شده است که از وزش باد ، در تموج هستند . این نوارها ، نماد همان ماهپر یا پر رام هستند . تخم باد ، دَم بود ، ودم ، تنها به معنای نَفَس خالی نبود ، بلکه معنای موسیقائی دارد ، و در بلوچی « دم دم » به معنای جشن است. خدای باد ، خدای عشق و عروسی هست ، به همین علت در کردی ، باد به معنای پیچ است ، چون پیچ ، نماد عشق است . اینست که نام خرم ، هم رامش جان ، و هم رامش جهان است (= لحن هشتم باربد = روز خرم). رامش ، معنای ساز و نوا و سرود را هم دارد . پس خرم ، هم ساز و نوا و سرود جان بود ، و هم ساز و نوا و سرود جهان بود . در همین برابر نهادن زائیدن و روئیدن با نی نواختن ، یك تجربه ژرف ایرانی ، کیهانی و

مایه سراسر زندگانی جهان ساخته میشود . با این تساوی شگفت آور ، موسیقی و آهنگ و جشن ، آفریننده و مقدس شمرده میشود . هر آفریدنی ، هر اقدام آفریننده ای ، منش موسیقائی دارد . در برابر نهادن خرّم با **نایِ به** ، مفهوم « به » و « بهی » نیز مشخص میگردد . از اینجا میتوان بخوبی دین که « بِه » ویژگی گوهری این زنخدا بوده است ، و سپس زرتشتیان نام دین خود را **بهدین** گذاشته اند . ولی زرتشتیان ، بِه را با **روشنی** برابر می نهند ، که به کلی با مفهوم خرمدینان از « به » تفاوت دارد . « **بِه و بهی** » ، مفاهیم بنیادی در اندیشگی ایرانی هست. خرم ، **نایِ به** است . به ، با نی ، یا به عبارت دیگر ، با زائیدن و روئیدن ، و طبعا با « جنبش از تاریکی به روشنائی » کار دارد ، نه با روشنائی مطلق .

پس به وبهی ، از زیبائی که از موسیقی سر چشمه میگیرد ، معین ساخته میشود ، همچنین به وبهی ، به روند آفرینندگی گفته میشود . کردار و اندیشه و گفتارِ به ، کردار و اندیشه و گفتار آفریننده اند . وبالاخره به و بهی ، به معنای « همآهنگی » است . چنانچه وهومن که بهمنست ، مینوی « به » است ، از این رو میان اضداد ، آشتی میدهد . بهمن ، خدای آشتی دهنده همه باهمست . ولی بهمن ، خدای **آشتی درونی** نیز هست . در همان روایات فارسی هرمز یار دیده میشود که آشتی ، به معنای همآهنگی درونی است. پس **به و بهی، آن چیزیست که در گوهرش ، زیبائیِ آهنگ داشته باشد** . در واقع کار نیك و اندیشه نیك و گفتار نیك ، از این معین نمیشود که طبق یك امر و دستور ی از فوق میباشد ، بلکه از این معین میشود که بیان همآهنگی زائیده از درون خود انسانست . به وبهی ، آن چیزیست که از انسان ، زاده شود . به وبهی ، آنچیزیست که آفریننده همآهنگی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در اجتماع ، و همچنین درونی در هر فردی باشد . به و بهی ، زیبائی است که نیروی کشش دارد . در **نای به** ، میتوان دید که فرهنگ ایران ، خدا و انسان را هر دو باهم ، **گوهرِ جشن آفرین** میداند ، یعنی هردو « بهشت آفرین =

بهشت ساز » هستند . جامعه ای که بهشت و جشن اجتماعی میآفریند ، همکاری و هماندیشی با خدا میکند . این خدا در گوهر همه انسانها است ، که جشن میسازد . چون جشن که « یسن = یسنا = یز+ نا » باشد ، به معنای « نواختن نی » است . نای به = خرم = اصل جشن اجتماعی هست . در حالیکه در ادیان سامی ، این خدا هست که فقط جشن و بهشت را میآفریند ، و انسان را در آن ، به اراده خود میگذارد ، و به اراده خو د نیز، انسان را از آن میراند و تبعید میکند ، و اگر در سراسر عمر از او اطاعت کرد ، با ز او را پس از بازجوئی و بررسی دقیق پرونده اش ، به بهشت و جشن آن دنیائی راه میدهد . انسان ، حق و توانائی جشن سازی و بهشت سازی در گیتی را ندارد . در حالیکه ، جشن سازی و بهشت سازی ، در فرهنگ ایرانی ، گوهر انسانها در همین گیتی است .

مدنیت جهانی و حکومت و سیاست و اقتصاد ، بر شالوده این اندیشه نهاده شده است ، که غایت زندگی انسان ، ساختن جشن و بهشت در گیتی است . انسان ، هم حق و هم توانائی ساختن بهشت را در گیتی را دارد . چنانچه جمشید با آرمیتی که خواهرش جما هست (در وندیداد) « ور» یا جمکرد را میسازد که تَن مدنیت است ، ودر این جشنگاه و بهشت ، همه باهم برابرند ، و خوشزیستی ، از آن همه است ، و جانِ همه در این شهر ، مقدس است . این تصویر خرّم = نای به ، که انسان و خدا را باهم ، بهشت ساز و جشن ساز میداند ، و اجتماع و حکومت را بر شالوده نیروی جشن سازی انسان میگذارد ، بلافاصله فرق کلی فرهنگ ایران را با اسلام و مسیحیت نشان میدهد . از همین تصویر ژرف ، میتوان دید که جهان و زندگی ، برپایه « کشش زیبائی و موسیقائی ، و اصل خود جوش همآهنگی در انسانها » نهاده شده است . فرهنگ ایرانی ، از همان آغاز ، به کلی ابا و امتناع کرده است ، تا با « دادن مژده مزد و پاداش و بهشت برای‌کردار خوب ، و « تهدید به مجازات در دوزخ برای کردار بد » ، انسانها را رهبری (= نائیدن) کند . معنای رهبری کردن که نییدن

باشد ، برضد این اندیشه است . ایرانی ، رهبری را بر اصل کشش میگذارد . رهبری که نیروی کشش بر روی دلها و روانها و اندیشه ها ندارد ، رهبر نیست ، بلکه مستبد و دیکتاتور و قلدر و متجاوز است . در دادن پاداش برای کار خوب ، و شکنجه و عذاب جهنم برای کاربد ، جامعه همیشه در حالت کودکی و تفکر کودکانه باقی میماند . این تصویر بهشت و خدا و مجازات و مکافات ، که استوار برتصویر « انسان فاسد و گناهکار » است ، حساسیت اندیشه انسان را به کلی از بین میبرد، و انسان را خرفت و خشن میکند .
رهبری ، بر شالوده انسانهائی قرار دارد که فقط حرف زور میشنوند و با تهدید و خشونت و خشم ، میتوان آنهارا مهار کرد . این همان اندیشه نهنگ و اژدهاLeviatan به عنوان حاکم است . این خوار شمردن کرامت و شرافت انسان است . خدای ایرانی ، امر نمیکند ، تا اطاعت از آن را با مزد بپردازد ، و نکردن آنرا ، با تبعید از جشن و بهشت ، و شکنجه در دوزخ بپردازد ، بلکه مسئله را استوار برهمان اندیشه « کشش و هماهنگی » میکند . انسان باید زندگی را بر احساس هماهنگی بگذارد . پاداش یك کارِ به ، آشتی درونی است . و پاداشِ یك کار بد ، احساس نا هماهنگی درونی است . اینست که خرم = نای ، مفهوم کاملا متفاوتی از مرگ دارد . پس از مرگ ، مسئله گناه ، اصلا طرح نمیشود، و انسانها پس از مرگ ، به بهشت یا به دوزخ فرستاده نمیشوند ، بلکه مرگ ، عروسی با خرم و سیمرغست که در بررسی جداگانه ، این موضوع گسترده خواهد شد . اندیشه پاداش پس از مرگ ، وجود بد بینی کامل به ایجاد عدالت در جهانست . خدائی که خود را قدرت مطلق میشمارد و امر ونهی میکند ، و نماینده و قاضی و جلاد برای اجرای اوامرو عدلش دارد ، با همه این دستگاه ، از عهده ایفاء عدالت بر نمیآید ، از این رو ، ایفاء عدالت را به آن جهان حواله میکند . از اینگذشته ، فرهنگ ایرانی ، بکلی برضد اندیشه « نجات دهنده از گناهان + و نیاز انسان به شفیع » هست . هدایت و هادی که به واژه « ادو = هادو » بر میگردد ، نام همین زنخدا ی نی نواز و

جشن ساز بوده است . هدایت ، همانند نییدن و نا ئیدن ، معنای رهبری کردن را معین میسازد .

رهبری ، حقانیتش را از نیروی کشش اندیشه و گفتار و کردار شخص میگیرد ، نه از دستگاه شکنجه دهی و خشونتگری و انتقام کشی اش . اینست که خرم که خور+ رام و یا خره + رام باشد ، همان نای به است ، و به عبارت دیگر ، سئنا = سه نای = سیمرغ است ، و سه نای ، نماد اصل همآهنگی در گوهر خدا بود که خوشه انسانهاست . گوهر جهان و انسان ، جشن آفرینی و آفریدن از جشن بود . انسان در گوهرش ، اصل همآهنگیست . اگر این همآهنگی به هم بخورد ، انسان ، آشتی درونی را از دست میدهد . دین و معرفت حقیقی ، ، این احساس هم آهنگی و متزلزل شدن آنرا را لطیفتر و نیرومند تر میکند .

نه تنها خرم در چهره رپیتاوینش ، جهان را با آهنگ نای میآفریند ، بلکه مدنیت و حکومت و اجتماع ، باید بر شالوده « کشش » گذارده شود . کشش ، در فارسی به معانی ناز و غمزه و کرشمه + و رفتار با ناز و عشوه و کرشمه و شادمانی و جاذبه + ایما و اشاره باقی مانده است ، ولی در اصل ، همان جاذبه لطیف موسیقی و زیبائی بوده است که بنیاد عرفان نیز هست . پس مدنیت و حکومت و اجتماع ، باید بر جاذبه هائی که از زیبائی و لطافت برمیخیزد ، استوار باشند . « مدینه » که از اصل ایرانی « مدو نات » برخاسته است، و به معنای « نای ماه یا سیمرغ است ، بهترین گواه بر این مطلب است . در سانسکریت نیز ، به مغز و مغز سر و اصل ، مدا **medha** میگویند ، و به زمین و ارض و جهان ، مدینی **medini** میگویند ، واژه مغز در ایرانی که مزگا باشد به معنای « زهدان ماه » است که همان « نای ماه » میشود . پس اندیشه ای که از مغز برون میآید و شهر و جهان را میسازد، گوهر کششی نوای نی را دارد . اینست که پیشوند واژه خرم ، که خور و خره است، به معنایِ اجتماع کردن و خرمن کردن و توده کردن و رویهم گذاشتن است . خرم ، آن نیرو را دارد که همه را بکشد . خرم ، با سراسر اجتماع ، با همه مردمان و با حکومت

و سیاست کاردارد . آنکه میخواهد گیتی را بهشت بسازد و جشن اجتماع و بشریت را درست کند ، طبعا با سیاست و حکومت کار دارد . ما در خرّم ، یا نای به ، با « اصل کشش » در حکومت و سیاست و اجتماع و دین ، کار داریم . این خدا ، بخشی از تخم هر انسانیست . پس در هر انسانی ، اصل کشش هست . او ، هم میتواند بکشد ، و هم میتواند کشیده شود . اینکه رام ، اصل بو ، یا به عبارت دیگر اصل شناخت هر انسانیست ، پس معرفت بطور کلی ، بر شالوده کشش قرار دارد . خود اینکه انسان ، در بو بردن ، میشناسد ، لطافت شناخت نمودار میشود . برای شناخت ، نیاز به داد و فریاد و نعره کشیدن نیست ، بلکه با کشیدن بوئی ، گوهر چیزها را در می یابد . گفتار و معنا ، باید کشش داشته باشد . اندیشه باید کشش داشته باشد . گسترش و انتقال هر معرفتی ، باید از راه کشش باشد . این واژه نییدن و نائیدن ، ، هم در سنگ نوشته های هخامنشی و هم در متون دینی پهلوی ، به معنای « رهبری کردن و کشیدن » است (nidan+ nayend). با نوای نایست که میتوان همه را دورهم گرد آورد ، و به جنبش انداخت . در بلوچی نیاد nyad به معنای ملاقاتmeeting و انجمن است . واژه « نای » ، برابر با کشیدن و رهبری کردن و مدیریت نهاده میشود . بدین سان کشش ، هم اصل کیهانی ، و هم اصل پیدایش اجتماع ، و هم اصل سیاستمداری و حکومترانی شمرده میشود . خدا که خرم که رام باشد ، تخم کشش است که میروید و خوشه جهان و بشریت میگردد . از این رو ، هم کیهان و هم اجتماع ، جشنگاه شمرده میشود ، که با نواو آهنگ باید مردمان را کشید . جائی مدنیت و حکومت حقیقی است که بافتِ همه پیوندها ، کششی باشد . حکومت و سیاست و دین ، هنگامی حقانیت دارند که برشالوده « کشش » بنا شده باشند .

در ادیان سامی ، یهوه و اللهٰ ، خدایان « امر » هستند ، ولی فرهنگ ایران ، خدا را « تخم و بُن و اصل کشش » میدانست ، نه « امر و نهی » . در کردی به سیاستمدار ، رامیار میگویند . رامیار به معنای کسیست که یار خدای رام و یار

همه و کل مردم است . ما امروزه ، رمه را فقط به گله گوسفند و ایلخی اسب میگوئیم ، ولی در اصل رمه ، معنای بسیار گسترده داشته است ، و همه جانها را فرا میگرفته است . رمه دارای این معانی بوده است ۱- گله گوسفند و ایلخی اسب ۲- سپاه و لشگر ۳- جمعیت مردم ۴- پروین (خوشه ثریا) ۵- همه و مجموع . این واژه ، باید خود همان واژه « رام » بوده باشد ، چون خدا ، خوشه موجودات و جاندارانست ، و این از معنای « پروین » نیز روشن میگردد . چون خوشه پروین که منزل سوم ماه است ، متناظر با روز سوم یا با اردیبهشت یا ارتا خوشت است، و خوشه پروین که رپه هم خوانده میشود ، مرکب ازشش تخم آشکار ، و یك تخم نا پیداست ، و سراسر گیتی از شش تخم پیدایش می یابد . پس خوشه پروین که « رپه » باشد ، تخم و اصل گیتی شمرده میشده است ، و معرب همین واژه ، « رب » است ، و رپه ، پیشوند نام خدا ، رپیتاوین است که با بانگ نی در نیمروز ، جهان را میآفریند . امروزه ما ، میان انسان و جانوران تفاوت میگذاریم ،و از واژه شبان و رامیاری ، فوری نتیجه میگیریم که سیاست و حکومت ، مردم را گله حیوان میگیرد ،مانند حیوانات خوار میشمارد، و با آنها هرکاری میخواهد ، میکند .

چنانچه از معانی واژه « رمه » میتوان دید که این واژه ، هم به « رب = رپه = پروین » هم گفته میشود که اصل کل جهانست ، و هم به مجموع و همه ، و هم به اجتماع و هم به گله گفته میشود . این فاصله و تمایز انسان از جانوران ، در ادیان نوری ایجاد شده است که به انسان، حق حکومتگری و تسلط بر حیوانات زمین میدهد(سفر اول تورات) ، ولی در فرهنگ ایران ، چنین نبوده است . چنانچه بهرام که از عشقش با سیمرغ ، انسان پیدایش می یابد ، بنا بر بهرام یشت ، این همانی با گاو + اسب+ شتر + گراز + مرغ پیدا میکند . همانسان تیر که از بزرگترین خدایان ایرانست ، تبدیل به گاو واسپ می یابد .

این خدایان ، حیوانات را بسیار ارج می نهاده اند . امروزه ، برای ما در اثر همان چیرگی اندیشه تورات و قرآن که یهوه و الله ، حق حکومتگری انسان بر

حیوانات را میدهند ، و الله و یهوه ، فقط در برخی از انسانها ، تجلی میکنند ، گراز یا گاو یا شتربودن ، یك فحش شمرده میشود . ولی در فرهنگ ایران ، اسب رستم ، رخش ، خود سیمرغست ، چون رخش ، به معنای رنگین کمانست، و رنگین کمان ، این همانی با سیمرغ دارد . جغد این همانی با بهمن خدای اندیشه دارد . کبوتر و خفاش، این همانی با سیمرغ دارد ، و خفاش در ایران ، مرغ عیسی ، یا به عبارت دیگر ، روح القدس خوانده میشد . خدا ئی که در همه جهان میگسترد ، و جهان میشود ، طبعا کسر شأن خود نمیداند که سنگ و گیاه و جانور بشود و به شکل هر جانی در آید . خرم ، نائی دارد که هر جانی را میکشد . اینست که در شاهنامه در داستان تهمورث رد پای این اندیشه هنوز باقی مانده است :

ز مرغان همان آنکه بد نیك ساز — چو باز و چو شاهین گردنفراز
بیاورد و آموختن شان گرفت — جهانی بدو ماند اندر شکفت
بفرمودشان تا نوازند گرم — نخوانندشان جز بآواز نرم

پس رامیار و شبان (که با چوپان فرق دارد) تنها به معنای گله بانی نبوده است ، بلکه صفت کشش این خدا را بطور کلی با موسیقی نشان میداده است ، و شیوه برخورد با جانوران را هم ، بر کشش قرار میداده است ، چون رام و بهمن ، از خدایان « **نابُر** » بوده اند ، یعنی خدایانی که جان را در هر شکلی ، مقدس میشمرده اند . و چنانچه از واژه « رامش جان » که نام خرم است ، میتوان دید ، گوهر هر جانی را موسیقائی میدانسته است .

رفتار با حیوان و انسان ، وقتی از شیوه کشش، فراتر رفت ، آزار شمرده میشده است . پس مفهومی را که ما از شبان و رمه و رامیاری داریم ، تصویر آنها از شبان و رمه نبوده است . و تصویری که از ادیان سامی در رابطه با حیوان و جهان برخاسته ، و خدا به انسان ، حق حاکمیت به آنهارا میدهد ، بکلی برضد تصویر فرهنگ ایران از جهان و حیوانست . این خداست که جهان شده است . طبعا به هیچ انسانی ، هر چه هم ممتاز و برگزیده باشد ، حق حاکمیت بر جهان

جان و جانوران و انسانها داده نمیشود .
تنها رابطه ای که در جهان جان ، پذیرفته میشود ، **کشش است** . در کردی ، برآیند دیگر معنای **رام** باقیمانده است که مفهوم کشش را ، میگسترد . **راموز + راموس+ رامیس** ، به معنای **بوسه** اند . بوسه ، با لطافت و نوازش و نازکی ، میانگیزد . در همین راستا ، واژه **رامکه و رامه** ، معنا میدهد که به تخمی میگویند که زیر مرغ میگذارند تا انگیخته شود و تخم بگذارد . رام و خرم ، خدای بوسه است. خدائیست که با آهنگش ، میانگیزد . خدایان نوری ، با این فلسفه در سیاست و حکومت و دین بشدت مخالفت کردند ،و کشش را ، اغواگری و فریب خواندند . کشش را بدین ترتیب زشت ساختند که نام آنرا فریب و اغوا گذاردند . کشش خرم بر انسان ، از آنجا بود که گوهر انسان ، مرکب از پنج خداست که از جمله رام و ارتافرود و بهرامند که نشان داده شد که باهم « خرم » نامیده میشوند . با دانستن این تصویر است که میتوان دریافت که چرا مولوی میگوید :

تو جان جان ماستی مغز همه جانهاستی
از عین جان برخاستی ، مارا سوی ما میکشی

خرّم، خدای ایران = نایِ به = جشن ساز

برابری ملت با حکومت ،
و حکومتگری بربنیادِ خواست ملت ،
و حکومت بر شالوده « روابط کششی میان مردمان و حکومت » ،
به معنایِ « جشن اجتماع » است .
خدا با انسان ، برابراست ،
پس هیچکسی حق ندارد بنام خدا، بر انسان حکومت کند

ماه دی که بنا بر ابوریحان بیرونی ، ماه خور نیز نامیده میشود ، و خور همان پیشوند نام خرّمxurram است ، ماهیست که چهار روز آغازهفته هایش، نامهای گوناگون خرم هستند . این تنها ماهیست که چهاربار ، روز و ماه باهم همنام هستند . در سایر ماهها ، فقط یك روز، همنام با ماه است و فقط یك روز ، این جشن را دارد . این گواز بودن (که نامهای گوناگون دارد : جفت+ یوغ+ لف=لاو + بهروج الصنم+ مهرگیاه + شطرنج + دیس + ...) اهمیت فوق العاده دارد، چون گوهر عشق و جشن است . چرا در یك ماه ، چهار بار، نام روزها ،برابر با نام ماه میباشند ؟ خرمدینان و زنخدایان در ایران ، چهار هفته در ماه داشته اند، و نام هفته ، شفوده و بهینه بوده است (برهان قاطع) وابن هر دو نام ، گوهر زنخدائی هفته را نشان میدهد . و چون هر هفته ای ، با جشن و نام این زنخدا ، آغاز میشده است ، و « هفت= سبع» که نام جنبشی از خرمدینان بوده است، در هزوارش به معنای « شب » است (یونکر) ، که

پیشوند شفوده است ، وشب ، نام این زنخدا بوده است ، و همچنین « بهینه » که از ریشه « بِه » و صفت « نای به » و « وای به » میباشد ، سبب دردسر برای موبدان زرتشتی میگردیده است. از اینرو ، منکر وجود هفته در ماه شده اند ، در حالیکه همان سه روز ماه که « دی » نامیده میشوند ،رد پای کافی برای وجود هفته در ماه در ایران بوده است . موبدان ، با تغییر نام روز یکم از « خرم = فرخ = ریم » به اهورامزدا، کوشیده اند ، تکرار چهار دی را از یاد ها محو سازند . دی ، که نام ماه دهم نبز می‌باشد ، از سوی مردم « **شب افروز** » خوانده میشده است (برهان قاطع) که این همانی خود را با ماه= سیمرغ نشان میدهد . از سوئی ، سه آغاز هفته ، از اهل فارس بنا بر آثار الباقیه ، دست نامیده میشدند ، و همچنین اهل خوارزم این سه روز را « دذو » مینامیده اند که همان دست است ، ودست و دذو ، هم به معنای عادی دست است ، و هم به معنای عدد ده=۱۰ است، و در کردی ، دست به معنای « دیگ » است ،که درپارسی باستان دایکا **daika** است که میتوان از آن نام دی را به آسانی شناخت. خدا ، این همانی با « دست= ۱۰ » داشته است . عدد ده ، از نماد های عالی سه تا یکتائیست (۳+۳+۳+۱=۱۰) . در ماه دهمست که پیدایش انسان (=جمشید) ، آغاز میشود . و درست ، همان روزی که در تقویم ایران ، پیدایش انسان(= جمشید ، بُن و تخم همه انسانها) ، آغاز میشود که امروزه مسیحیان ، بنام زاد روز عیسی ، جشن میلادش را میگیرند ، که آغاز هفته چهارم باشد . این چهارآغاز هفته ، همان چهار **advent** در باختراست . پس همه جشنهای ماه دی ، در رابطه میان خرم = یا دی، و انسان = جمشید است . در آغاز چهارمین هفته ماه خرم، انسان، آغاز به پیدایش میکند، و پیدایشش هفتاد روز بدرازا میکشد ، و در پایانش ، پنجه مسترقه = فروردگان = اندرگاه قرار دارد که تخم پیدایش جهانست . این تخمی که از انسان پیدایش می یابد ، تخم پیدایش گیتی است . این چیست که در پایان، از انسان میروید؟ : این سیمرغست . تخم گیتی میروید ودرختی میشود که از آسمان ابری آغاز

میکند و + آب + زمین + گیاه + جانور + بالاخره انسان میشود، و بر این **نرد=یا درخت** ، بامیست (نردبام) که سیمرغ از انسان میروید. **سیمرغ ، بامِ درخت یا نرد زندگیست** ، از این رو درهزوارش ، **بام** به معنای **پنج** است ، وسغدیها به سیمرغ ، **ننه بانوی پنج** هم میگویند .و در گیلکی به درخت کاج نوئل ، **نراد** میگویند . معراج درخت زندگی ، **انسان+خدا**ست. بنا براین ماه دی ، آغاز به بر نشستن درخت زندگیست ، و باید در پایان این دوره ، تخم گیتی از انسان پیدایش یابد .

هخامنشی ها ماه دهم را « **انامك** » مینامیدند ،که به معنای ماه « **بی نام** » است . از طنزهای تلخ تاریخ ، یکی همین نام هخامنشی است که برترین چکادمدنیت ایران بوده است، و عربها، به **هخامنشی ها** ، « **اخمینی** » میگویند ، و درست **خمینی** که سبك شده همان اخمینی باشد ، نام کسی میباشد که نماد قعر واوج تباهیِ فرهنگ ایران است . خرم یا سیمرغ ، خدای « **بی نام** » بود . اوهمه صورتها و نامها و صفت ها و رنگها و گلها ودرخت ها و عددها و آهنگها و لحن ها و بوها میشد، ولی‌همیشه ، بی نام می ماند . اینست که خدای ایران، هم یك بود(فرخ وخرم) و هم دو(بهمن) بود و هم هشت (=خرم = سعد اکبر) و هم ده (ماه دی، روز آناهیتا) و هم نوزده(فروردین = ارتا فرورد) .... بود ، ولی در هیچکدام از آنها نیز نمیشد گوهر ژرف و گمنام او را یافت . با آنکه درهیچ نامی و صورتی و عددی و گلی وآموزه ای و اندیشه ای ... نمیگنجید ، نه تنها برضد آنها نبود، بلکه همه آنهارا، گسترش خودش میدانست. اینست که **در فرهنگ ایران ، توحید ، برضد کثرت و تعدد نبود** . توحید هم یکی از اعداد بود و مانند سایر اعداد ، چهره ای از او را نشان میداد . **صفرو هیچ** هم یکی از چهره های او را نشان میداد.این قیل و قالی را که ادیان توحیدی راه انداختند و برای آن چه بسا خونها ریختند، برای خرمدینان، خنده آور و بچگانه بود . صفر که نفی خدا و انکار خدا و الحاد باشد ، خود ، یك ویژگی از خدای ایرانیست ، چنانچه **شرك** هم ، چهره دیگرش

هست. یك هم ، نامی و عددی مانند سایر اعداد بود . از اینگذشته سایر اعداد نیز از همین یك ساخته میشوند . پس یك هم ، یکی از تصاویری بود که چهره ای از خدا را مینود و بس . خدا در هیچکدام از تصاویر و تعاریفی که میکنند، نیست و این معنای « انامك » است، پس الحاد ، نماد پاکسازی خدا از همه صفات ونامها و صورتها و اندیشه ها وتعریفها و گفته ها و ادعاهاست . آنکه نفی خدا را میکند ، نفی خدای تو و خدای‌من و خدای دیگری را میکند که هرکدام ، از او تصویری میکنیم . پس الحاد ، ژرفشدن در تجربه خداست . شرك هم ، درك خدا در کثرت تجلیاتش هست . پس ۱و۲ و۳ و۴ ... باهم هیچ تفاوتی ندارند . فقط حرکت ماه که این همانی با خرم = سیمرغ داده میشد ، مفهوم زمان و تقسیم آن به چهار هفته را آورد ،که بنیاد درك زمان و زندگی شد . چلیپا ، این گردش ماه را نشان میداد . آنچه را صلیب شکسته میگویند ، ربطی به گردونه خورشید نداشت ، بلکه نماد گردش ماه و چهار هفته اش بود ، چنانچه این علامت بارها در ایران یافت شده است ،که هرچهار شاخه آن ، یا دارای پنج خط ، یا دارای هفت خط است . هم پنج و هم هفت ، نماد تخم هستند . هر ماه ، دارای چهار تخم است .اینست که عدد ها ، در رابطه با گردش ماه ، معنای بسیار مهم برای زندگی و زمان پیدا کردند، چون هرکدام ، چهره ای از سیمرغ بودند که « ردان اشوان » نامیده میشدند، و باهم یك ارکستر همنوازان درست میکردند که زندگی را با موسیقی و همآهنگی میآفریدند . زندگی ، همنوازی سی وسه خدایان روزهای ماه ، و پنج گاه روز بود . از این رو چلیپا را در نقوشی که بر روی سفالهائی که از هزاره چهارم پیش از میلاد در ایران یافته اند ، همیشه در میان شاخهای خمیده آهو قرار میدهند، که این همانی با هلال ماه دارند . هم روز هشتم ، خرم نامیده میشود، وهم اهل فارس ، روز یکم را ، خرم مینامیده اند(خرمژدا) ، و بنا بر ابوریحان بیرونی ، روزیکم ، و بنا بر برهان قاطع روز هشتم ، روز جشن « برابری حکومت با ملت » و « بنیاد حکومت بر شالوده خواست ملت » بوده است . از آنجا که

موبدان زرتشتی ، اندیشه همپرسی را حتا میان زرتشت و اهورامزدا ، به کردار، بنیاد معرفت ، تنگ و بی بها ساخته اند ، و همچنین برضد اندیشه « همآفرینی خدایان = همبغی » بوده اند ، و از اینرو ، اندیشه سه تا یکتائی را حذف کرده اند ، توانسته اند ، راه معرفت مستقیم را ، به ملت ببندند، و اندیشه همپرسی در معرفت را بی مصرف سازند، و زدن ویژگی پرسش و شکفت و زشت ساختن آن (= اکو من و اکوان) از بهمن که اصل معرفتست ، مخالف تداوم این جشنهای ماه دی بوده اند . از اینگذشته رویش انسان که در خدا به بر می نشست ، و خدا ، برشاخه انسان میروئید ، با الهیات زرتشتی که میخواست انسان را آفریده اهورامزدا کند ، سازگار نبود . از این رو ، در این بخشهای آفرینش ، زیاد دست برده اند ، و البته دچار تناقضات فراوان نیز گشته اند ، و از این تناقضات ، میتوان به آسانی ، تصویر روند آفرینش را در فرهنگ اصیل ایران یافت. و از آنجا که ابوریحان بیرونی و صاحب برهان قاطع ، غالب اطلاعات خود را در زمینه جشن ها از موبدان زرتشتی گرفته اند ، موبدان ، کمتر اعتناء به جشنهای ماه دی کرده اند ، و نامهای آنها بسیار مسخ و تحریف ساخته شده است . این جشنها، بیشتر در خاطره عامه یا مردم ایران مانده بوده اند . علت هم این بوده است که مفاهیم دموکراسی و سوسیالیسم ، پیوند مستقیم با فرهنگ زنخدائی ایران و طبعا خرم داشته است که موبدان با آن بسختی میجنگیده اند . ابوریحان در باره خرم روز در ماه دی مینویسد که : « در این روز عادت ایرانیان چنین بود که **پادشاه از تخت شاهی بزیر می آمد** و جامه سپید می پوشید و در **بیابان** بر فرشهای سپید می نشست ، و دربانها و یساولان و قراولان را که هیبت ملك بدانهاست بکنار می راند ودر امور دنیا فارغ البال نظر می نمود و هرکس که نیازمند میشد که با پادشاه سخن بگوید خواه که گدا باشد یا دارا و شریف باشد یا وضیع ، **بدون هیچ حاجب و دربانی** بنزد پادشاه میرفت و **بدون هیچ مانعی با او گفتگو** میکرد و در این روز پادشاه با دهقانان و برزیگران مجالست میکرد و

در یك سفره با ایشان غذا میخورد و میگفت: من امروز مانند یکی از شما هستم و من با شما برادر هستم زیرا قوام دنیا بکارهائی است که بدست شما میشود و قوام عمارت آن هم بپادشاه است ، ونه پادشاه را از رعیت گریزی است و نه رعیت را از پادشاه ، و چون حقیقت امر چنین شد ، پس من که پادشاه هستم با شما بر زیگران برادر خواهم بود و مانند دو برادر مهربان خواهیم بود بخصوص که دوبردار مهربان هوشنگ و ویکرد چنین بودند » . البته پادشاهان ساسانی ، چنین روشی نداشته اند ، و چنین رابطه تنگاتنگ و مستقیم میان ملت و شاه (آنهم بدون موبد !) در زمان آنها نبوده است . تئوری حکومت بر پایه دین (به مفهوم موبدان زرتشتی) در دوره ساسانی ، تئوری مردم ایران از حکومت نبوده است . مفهوم دین ، میان مردم ایران ، هیچگونه واسطه و پیامبر و منجی نمیشناخت . اینگونه روابط نزدیك با ملت ، فقط در نخجیر میتوانسته است روی دهد که شاه از سپاه و ملتزمین رکاب ، ناگهان دور میافتاده است . گرفتن جشن بیرون شهر که اینجا « در بیابان » خوانده میشود ، در شاهنامه نیز پیش میآید ، برای از میان برداشتن سراسر فاصله ها و امتیازات و تبعیضات بوده است . سیزده بدر، یا شش بدر ، همه بیان نفی تبعیضات از این خدایانست (سیزده = خدای تیر که یکی از چهره های سیمرغ بود= که همان آرش کمانگیرباشد که خدای عشق بود و فقط تیر عشق به دلها میزد، شش = زنخدا خرداد که خدای خوشزیستی و امید برای همه بود) .البته مفهوم جشن در شاهنامه، با برابر شدن وضیع و شریف، و تاروپود شدن همه باهم ، همراهست . همچنین نشستن اجتماع برسر یك خوان یا سفره ، روی زمین در کنارهم و از یك غذا خوردن و از یك نوشابه نوشیدن ، از نمادهای بزرگ برابری و برادری هستند . خوان یغما = خوان سپنج به چنین جشن ها گفته میشده است که مقدس بوده است . همه اجتماع بدون استثناء بر سر خوان جشن خرم می نشیند ،و او ، میزبان همه است ، آشِپز همه است، دیگ همه است، نان همه

است ، شراب همه است ، موسیقی برای همه است . حذف همه تشریفات و واسطه ها ، نشان وجود صمیمیت میان حکومت و ملت است . چنین صمیمیت و نزدیکی و گفتگو، نمیتواند در یك روز به وجود آید . بدون شك این جشن ، حدا قل از روز یکم دی تا روز هشتم ، یا به احتمال قوی تر ، سراسر ماه دی طول میکشیده است ، از این رو نام روزهای یکم و هشتم، خرم مانده است. حکومت و مردمان به عنوان همال و برابر و همسر ، برسر خوان سپنج (که همان سپنتا است = خوان مقدس و گسترده برای همه) می نشینند و باهم گفتگو و همپرسی میکنند . در واقع این ماه ، ماه همپرسی ملی بوده است ، و حکومت از نزدیك با همه خواستهای ملت آشنا میشده است ،ودر سراسر سال ، طبق آن عمل میکرده است.اینکه **درتقویم ایران سراسر سال جشن است، نشان میدهد که شالوده اجتماع و حکومت ، بر پایه برابری نهاده شده بوده است** . طبعا پیروان زنخدائی (مزدکیها ، خرمدینان ، به آفرید ها ، سوریها ، سعیدیها،صعلوکها ....) ریشه نیرومندی در برابری اجتماعی ، و سرکشی رویارو تبعیضات داشتند ، و به همین علت به جشن ها ، فوق العاده اهمیت میدادند .ایرانیان برای خاطر علاقه شدید خود به اندیشه برابری حکومت با ملت ، و واقعیت یابی آن ، و یادبود خاطره پیدایش تاریخی آن ، جشن نمیگرفتند ، بلکه جشن ، برای آنها، روند آفریدن همیشگی برابری و آمیختگی و رفع تبعیضات بوده است. از این رو ،**جشن ، یك اتفاق گهگاه نبود که برای یاد آوری یك واقعه مهم تاریخی گرفته شود، بلکه یك پدیده همیشگی برای ایجاد برادری و برابری و همپرسی و آزادی در اجتماع بود** . این بیان آنست که برابری حکومت با ملت ، و ریشه یابی تازه بتازه حکومت در خواست ملت ، جشن اجتماع و نظم اجتماع بر پایه « اصل کشش » شمرده میشده است . **هرسالی، ملت یك ماه، با هم می نشست و همپرسی و هماندیشی میکرد و خواستهای خود را عبارت بندی میکرد** . آیا ما امروزه نمیتوانیم ، این جشن

یکماهه دی را برای نشست سالیانه ملت بگیریم تا ملت در این ماه هر سال، گفتگو و همپرسی بکند و خواستهای خود را بطور روشن و در طیفش بیان کند ؟ اندیشه « مجلس نمایندگان » ، از دموکراسی مستقیم ، فرسنگها دور است و امکان کوچکی برای واقعیت یابی دموکراسی سر و پا شکسته امروزی است . اندیشه بزرگ ایران ، جشن ماه دی یا جشن خرم ، و شرکت عموم ملت در نشست عمومی ملی بدون هیچ تبعضی بوده است . « انجمن » که باپیشوند « هنگ » است به معنای « مینویا تخم جشن » است . جشن، معنای انجمن را هم داشته است . ماه خرم باید از سر ، انجمن کردن ملت در جشن همپرسی و هماندیشی باشد . جشن در فرهنگ اصیل ایران ، مفهومی به معنای امروزه ما نیست . جشن، روند همآفرینی و هماندیشی و همپرسی (دیالوگ) و همکاری مردمان در اجتماعست . این اندیشه نیرومند و ژرف برابری و آزادی و همکاری و هماندیشی و همپرسی از کجا میآمد ؟ ردپای این اندیشه ، درست در همان متن بالا که در آثار الباقیه ، آورده شده است ، باقی مانده است . همین اعترافی که شاه میکرده است ، یاد آوری از همان داستان آفرینش انسان از <u>گیامرتن =گیاه مردم= مهرگیاه = بهروج الصنم= شطرنج</u> استکه در دوکتاب « شهر بی شاه + و کتاب هومن و هومنسیم» بطور گسترده آمده است .همال و همبغ و همسر و برابر بودن ، از اندیشه « **پیدایش انسان از خدایان** » بر میخاسته است . در روایت ابوریحان بیرونی، شاه در این جشن خرم به مردمان میگوید : «پس من که پادشاه هستم با شما بر زیگران ، برادر خواهم بود و مانند دو برادر مهربان خواهیم بود بخصوص که دوبردار مهربان <u>هوشنگ</u> و <u>ویکرد</u> چنین بودند » . اندیشه برادری و برابری پادشاه با ملت ، به رابطه میان « هوشنگ و ویکرد » باز میگردد ،که ریشه برادری انسانها و حکومت و ملت باهمست . هم نام هوشنگ و هم نام ویکرد ، رد پای اندیشه « بهروز و سیمرغ » را باهم در خود دارند . در فرهنگ ایران ، برای آنکه کاری و اندیشه ای ، حقانیت و قداست داشته باشد ، باید آن اندیشه و کار

و پیوند ، در « تخم نخستین گیتی و انسان » بوده باشد . از این رو ، روابط بنیادی انسانها ، در تخمی که مرکب از « ارتافرورد + رام + بهرام » است ، بود . اندیشهِ همال = برابر بودن در همان تخم خدا هست ،که جم و جما نخستین جفت انسانی از آن میروئید(جمسفرم از شاهسپرم) . امروزه این اندیشه ، سبب سوء تفاهمات زیاد میشود . چنانکه شعر عطار، اسباب درد سر بسیاری از متشرعین اسلامی، و زشت سازی فرهنگ ایران گردیده است . روابط خواهری و برادری و همسری و خدا + انسانی ، همه باید در یك تخم نخستین ، باهم آمیخته و جمع باشند. این خدایان ، که در این تخم جمعند بایستی هم پدر و مادر ، هم زن و شوهر ، هم خواهر و برادر ، هم مادر و فرزند ... باشند . اینست که ارتا فرورد = سیمرغ ، از یکسو مادر بهرام و رام است . در اینجا برابری آفریننده با آفریده بیان میشود . از یکسو ، بهرام ، جفت و شوهر ارتا فرورد است . از سوی دیگر ، بهرام ، عاشق همیشگی رام است . از یکسو ، رام و ارتا فرورد ، دو چهره خودسیمرغند . همه اینها و همه این پیوندها ، باهم آمیخته در این تخم جمعند . این یك انتزاع کیهانی بسیاربزرگیست که با روابط واقعی اجتماعی یك فرد ، ربطی ندارد .مقصود این بوده است که همه عشقها و پیوندها ، در نخستین تخم هست که از آن ، جفت انسانی جم و جما میروید . اینست که از همال بودن ارتافرورد با بهرام ، هم برابری زن با مرد میروید ، هم برابری خدا با انسان میروید ،که اندیشه حاکمیت خدا و نمایندگانش را بر انسانها ، به کلی از ریشه می کَنَد . **هوشنگ و ویکرد** ، همان اندیشه « **ارتا فرورد و رام و بهرام** » است که سپس بررسی خواهد شد . بخوبی دیده میشود که همال بودن حکومت با ملت ، در فطرت کیهان و خدایان هست . و از آنجا که این جشن دموکراسی، خرم نامیده میشود ، میتوان شناخت که اندیشه های مزدك و بابك خرمدین و به آفرید و ابوسعید ... از کجا سرچشمه گرفته اند .

خرّم ، اصل سعادت (=بهروزی و پیروزی)

سعادت = عشق ورزیِ بهروز(= بهرام)

و پیروز (= خرم یا سیمرغ) به هم

خرّم = مشتری = سعد اکبر

زُهره = رام = سعد اصغر

بوسعیدیها در لحسا

نه تنها هیچکدام از خدایان ایران ، وحشت انگیز نیستند و نمیترسانند و تهدید و انذار نمیکنند ، بلکه فقط « تخم خرمی و فرخی و بهروزی و پیروزی و شادی و بینش و اندازه و جستجو و آهنگ » هستند . گنج خرمی و فرخی و شادی و بهروزی و بینش و اندازه ، نهفته در وجود خود انسانهاست ،که باید با کلید جستجو و آزمایش همیشگی ، آنهارا گشود و یافت و پرورد . برترین نیایش خدا ، اطاعت از اراده او در احکامی نیست که این و آن به او نسبت میدهند ، بلکه جستجوی همیشگی خدا در ژرفای انسانها برای شاد بودنست ، چون خدایان ایران ، هیچکدام فرمانده و حاکم و آمر نیستند .

شادو نیتن که شاد بودن باشد، معنای نیایش کردن خدارا میداده است. شادبودن انسان ، برترین نیایش خداست . خدای ایران، درخت همیشه بهارِ

پراز تخمه است که خود را میافشاند، و این تخمه ها، همان انسانهایند . **روانها و فروهر ها و جانهای انسانها ، برگه های کتاب مقدس خداست .یا به سخنی دیگر ، خدا،کتاب مقدسیست که برگه هایش ، جانهای انسانها ست. کسیکه این کتاب را بخواتد ، خدا را میشناسد . این تنها کتاب مقدس است .**

در ژرفنگری در جان و روان و فروهر انسانهاست ،که میتوان خدای بی نام و نشان ، را شکوفا و پدیدار ساخت و پرورد و رویانید . همین خرّم ، خدای ایرانست که هنگامی که از ژرفای تخمِ وجود انسان روئید و شگفت ، به انسان میگوید : « **دوست داشتنی بودم ، تو مرا دوست داشتنی تر کردی . زیبا بودم ، تو مرا زیباتر کردی . دل پسند بودم ، تو مرا دلپسند تر کردی ، بلند پایگاه بودم ، تو مرا بلند پایگاه تر کردی** (در هادخت نسك اوستا) » .

خدا ، در فرهنگ ایران ، تخم خرمی و فرخی و شادی و بهروزی و پیروزی است ، از این رو خرم و فرخ و شاده و بهروز و پیروز نامیده میشود .

هرکجا خرمی و بهروزی و شادی و فرخی و پیروزیست ، آنجا ، خدا شکفته شده است .نزدیك به اواسط سده پنجم هجری ، **ناصرخسرو قبادیانی** از شهر لحسا میگذرد ، و خبر آنرا در سفر نامه اش میدهد و اشاره هائی به چگونگی زندگی آنان میکند . در این شهر، هنوز خرمدینها که « بو سعیدی » نامیده میشدند ، امور شهر را رهبری میکردند ، و اندیشه های شگفت انگیز ۱- مدارائی و تسامح و آزادی دینی + و۲- اندیشه سوسیال در زندگی اجتماعی + و ۳- اندیشه حکومت بر پایه مشورت جمعی ، هنوز در آنجا میدرخشد که بخوبی رد پای اندیشگی خرمدینان را نشان میدهد . بدون شناخت فرهنگ خرمدینی که فرهنگ اصیل ایران بوده است ، همه رویدادهای هزاره در تاریخ ایران ، تکه پاره های بریده از هم و بی معنا باقی میمانند ، و بدون آن ، چهره فرهنگ ایران ، ناپیداست ، و رسالت فرهنگی ایران ، نا گفته میماند .

با شناخت این فرهنگست که دیده میشود، که **زرتشت ، هفتواد ، مزدك ،**

مانی ، سوفرا ، بهرام چوبینه ، بابك خرم دین ، ابومسلم ، مازیار ، به آفرید ، یعقوب لیث ، صعلوکها ، فردوسی ، عطار ، مولوی ، حافظ همه حلقه های به هم پیوسته یك زنجیر پاره ناشدنی هستند ،که منش خرمدینی ایرانی را مشخص و پدیدار میسازند . در خرمدین ، دین ، معنای متداول امروزه را ندارد که از ادیان نبوی و ظهوری و نوری ، در ذهنها جا افتاده است، بلکه دین ، **معنای فرهنگ را میدهد** . دین ، به معنای فرهنگیست که بی میانجی ، در درازای هزاره ها، از درونِ خود ملت ، میتراود . واساسا واژه فرهنگ ،که نام دیگر همان خرم است ، به معنای « قنات = کاریز » است ، علت هم این بود که آب = اپه = ابه ، هم معنای مادر میدهد ، و هم این همانی با این خدا داشته است .

خود واژه دین ، نام خرم یا سیمرغ است . دین که از ریشه « دا » میآید ، در اصل به معنای شیر دادن بوده است(که گونه ای آب بشمار میرفته) وسپس معانی اندیشیدن ، آفریدن ، جان دادن ، زائیدن پیدا کرده است . و واژه « **دایه = دائی = دی = دیو** » همه از این ریشه اند . خویشکاری خرم = مشتری ، این بوده است که سیمرغ و خرم نهفته در هر انسانی را ، که اشه = عشق و اندازه و حقیقت ، که خرمی و سعادت ، که بینش (= دین) باشد بزایاند . از این رو به او دایه ، دائی (دائی تی = دائیتی که سپس در انگلیسی deity شده) ، دیانا ، دین ، دین پژوه میگفتند .

از اینرو در ایران، کسی به اندیشه پیمبری و رسالت نمیافتاد که واسطه میان حق وخلق باشد. **تنها کاری که در فرهنگ ایران ، حقانیت دارد ، دایه بودن یا قابله و ماما بودن در برابر دیگری است** . زرتشت هم همین نقش دایه را داشت ، و سپس موبدان از او ، پیامبر و رسول ... ساختند . دایه ، حقیقت را از خدا نمیآورد ، و آموزگار حقیقت نیست ، بلکه خرم و سیمرغ و فروردینی =یا خدائی را که در هرکسی هست ، میزایاند . دایه ، دین و سعادت و خرمی و بینش و اندازه (نظم) را که در گوهر هرکسی نهفته در

تاریکیست ، میزایاند . واژه های سعد عربی و بهروزی و پیروزی که در فارسی به معنای سعادت هستند ، بهترین گواه بر مفهوم سعادت در این فرهنگند . سعد نیز معرب « ست = سته = سده = ستی » است ، که از سوئی معنای زن ، و از سوی دیگر ، معنای « سه تا یکتائی» داشته است . درخت سده ، همان درخت بسیار تخمه است . جشن سده ، با روزی آغاز میشود که هر سه زنخدا ، باهم در آن روز جمعند . به این علت نیز جشن سده خوانده شده است .

هم تولیت کعبه ، و هم تولیت نوبهار بلخ(= که نیایشگاه زنخدایان ایران بوده است) ، « سدانی » خوانده میشده است ، و هنوز در مکه، به این نام خوانده میشود . این نشان میدهد که فرهنگ ایران ، هزاره ها پیش از آمدن اسلام ، در عربستان نفوذ کرده بوده است. و به همین علت هست که همان عربهائی که جاهل شمرده میشوند(=جهل، نام سیمرغ بوده است) ، به محمد میگویند که چرا این خدای تو این قدر وحشت انگیز و ترساننده و شکنجه گر است ؟ از اینگذشته در عربی ، به مشتری ،که خرم باشد ، سعد اکبر ، و به زُهره که رام باشد ، سعد اصغر میگویند ، و این نشان میدهد که خرم و رام ، گوهر سعادت بوده اند و معنای سعادت را مشخص میساخته اند .

البته هم رام و هم خرم ، جزو تخمی هستند که انسان از آن میروید . پس انسان خودش گوهر سعادتست . از سوی دیگر، خانه بیست و چهارم ماه را که عربها سعد السعود مینامند ، برابر با روز ۲۷ ماهست که روز آسمان است ، و باربد نام لحن این روز را « فرخ روز » نهاده است ، و فرخ ، نام روز یکم بوده است که نام دیگرش ، خرم است . پس خرم ، سعد السعود ، بهترین سعادتها بوده است که در پهلوی به آن « بُن زه » گفته میشود . اینست که در برخی از نقاط ایران ، جنبشهای خرمدینی در زمان تهاجم و تسلط اعراب ، سعیدی ، ابو سعیدی خوانده شده اند . ناصرخسرو ، در سفرنامه اش از جمله مینویسد که :

« لحسا شهری است بر صحرائی نهاده که از هر جانب بدانجا خواهی رفت بادیه ای عظیم باید برید . و نزدیکتر شهری – از مسلمانی که آن را سلطانی

است – به لحسا ، بصره است . و از لحسا تا بصره صد و پنجاه فرسنك است . و هرگز به بصره ، سلطانی نبوده است که قصد لحسا کند . ... چشمه های آب عظیم است در آن شهر ، که هریك پنج آسیا گرد باشد ، و همه این آب در ولایت برکار گیرند که از دیوار بیرون نشود و شهری جلیل در میان این حصار نهاده است باهمه آلتی که در شهر های بزرگ باشد . در شهر بیش از بیست هزار مرد سپاهی باشد و گفتند ، سلطان آن مردی شریف بود و او مردم را از مسلمانی باز داشته بود و گفته نماز و روزه از شما بر گرفتم ..نام او ابوسعید بوده است و چون از اهل شهر پرسند که « چه مذهب داری ؟ » گویند که « ما بوسعیدی ایم » . نماز نکنند و روزه ندارند و لیکن بر محمد مصطفی... و پیغامبری او مقرند ... وصیت کرده است فرزندان خود را که مدام شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاه دارند و محافظت کنند رعیت را به عدل و داد و مخالفت یکدیگر نکنند ... اکنون ایشان را قصری عظیم است که دار الملك ایشان است و تختی که شش ملك به یك جای بر آن تخت نشینند و به اتفاق یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند و شش وزیر دارند . پس این شش ملك بریك تخت بنشینند و شش وزیر بر تخی دیگر و هر کار که باشد به کنکاج یکدیگر میسازند . ... و هر غریب که بدان شهر افتد و صنعتی داند ، چندانکه کفاف او باشد ، مایه بدادندی ، تا او اسباب و آلتی که در صنعت او به کار آید بخریدی ، و به مراد خود زر ایشان ، همانقدر که ستده بودی ، باز دادی . و اگر کسی از خداوندان مِلك و آسیاب را ، ملکی خراب شدی و قوت آبادان کردن نداشتی ، ایشان غلامان خود را نامزد کردندی که بشدندی و آن مِلك و آسیاب آبادان کردندی ، و از صاحب مِلك هیچ نخواستندی و آسیا ها باشد در لحسا که مِلك سلطان باشد و به سوی رعیت غله آرد کنند که هیچ نستانندی ، و عمارت آسیا و مزد آسیابان از مال سلطان دهند ... و در شهر لحسا مسجد آدینه نبود و خطبه و نماز نمیکردند الا آنکه مرد عجمی آنجا مسجدی ساخته بود نام آن مرد علی بن احمد ، مردی مسلمان حاجی بود و متمول و حاجیان که بدان شهر

رسیدندی ، او تعهد کردی . ... اگر کسی نماز کند او را باز ندارند و لیکن خود نکنند. و چون سلطان برنشیند هرکه باوی سخن گوید ، او را جواب خوش دهد و تواضع کند و هرگز شراب نخورند ... » همینقدر گواهی ناصر خسرو که دقیقا اصل ونسب بوسیعیدیها را نمیشناسد ، یا میشناسد و نمیخواهد به آن اعتراف کند ، کفایت میکند که همه اتهاماتی را که خواجه نظام الملك و دیگران به خرمدین ها میزنند ، باطل سازد . « **حکومت بر شالوده انجمن و کنکاج همیشگی + اندیشگی سوسیال + پذیرفتن مهاجران با دادن سرمایه + بیاری کسانی شتافتن که از وضع اقتصادی گزند یافته اند + آزادی در اجرای مراسم دینی و نبود امر و نهی در این گستره** » نکته هائیست که فوری چشمگیر ند . این اندیشه ها در شاهنامه پراکنده موجود هستند که در دهان شاهان گذاشته میشوند ، ولی پیشینه زنخدائی دارند .

تخم انسان در این فرهنگ ، بهرام و صنم (= سن= سیمرغ) است و بهمن ، سوم یا پیوند نا پیداست . سن ، دارای دو چهره خرم و رام است . پس گوهر **هستی انسان ، سعد است** ، از این رو نیز نام دیگر بهرام ، بهروز (=روزبه) ، و نام دیگر سیمرغ ، پیروز است و هر دو یك معنا دارند . عشق ورزی بهرورز(=بهرام) با پیروز (=هما = مرغ سعادت) ، گوهر هستی انسانست . از این رو هست که مولوی بلخی میگوید :

بنام عیش بریدند ناف هستی ما بروز عید بزادیم ما ، زمادر عیش

بپرس عیش چه باشد ؟ برون شدن زین عیش

که عیش صورت ، چون حلقه ایست بر در عیش

درون پرده ز ارواح عیش ، صورتهاست

ز عکس ایشان ، آن پرده شد مصور عیش

وجود چون زر خود را بعیش ده ، نه به غم

که خاك بر سر آن زر ، که نیست در خور عیش
بگویمت که چرا چرخ میزند گردون
کیش بچرخ در آورد ؟ تاب اختر عیش
بگویمت که چرا خاك ، حور و ولدان زاد
که داد بوی بهشتش؟ نسیم عنبر عیش

این سعادت موجود در درون انسان ، این بهروز و پیروز همآغوش در تخم انسانست که باید در زندگی بشکوفد ، چون غایت هستی و فطرت انسان، عیش است . ودرست این واژه عیش ، همان واژه آیشم (= آیش + م) ایرانیست که در اصل به معنای ماه = سیمرغ بوده است که بهشت خرمی و شادی و عشق وجشن است . در برهان قاطع دیده میشود که آیشم ، به معنای پرتو ماه و مهتابست. ولی مهتاب در فرهنگ ایران ، به خود ماه نیز گفته میشود. و ازسوئی ، چنانه یوستی Justiدر واژه نامه بندهشنش نشان میدهد « آیشم » به معنای « بام » است .

در هزوارش (یونکر) میتوان دید که معنای بام ، پنگ است که همان پنج و در اصل نماد تخم = آذر است . پسوند«م» را در واژه « آیشم » ، میتوان حذف کرد (مانند اپم که همان آب است) . و تخم ، سرچشمه بینش و نگاه کردنست . به همین علت ، ماه که نماد همه تخمهاست ، اصل بینش و نگرش است . چنانکه در هزوارش (یونکر) بینا ، نام ماه است . همچنین در ماه یشت اوستا، ماه نگرنده است . و نگریستن در التفهیم ابوریحان به معنای « وصال » است .

از اینگذشته در ویس و رامین میتوان دید که در ماه آباد ، همیشه جشن عشق ورزی است . اینست که واژه « آیش و آیشه » هم به معنای نگرنده درشب، و هم به معنای زندگانی در عیش (= آیش) است که به معنای « از نو زنده و شاد شدن » است . و همه این معانی، در واژه های گوناگون باقی مانده اند . چنانکه عیش عربی که معرب همین آیش و آیشه است و نام عایشه که نام زن پیامبر اسلام بوده است ، به معنای زندگانی + خوشی و خرمی و شادمانی و

خوشگذرانی و خوراك و طعام است.

در برهان قاطع ، آیشه به معنای جاسوس است که در اصل همان « تجسس و جستجو » است و ماه ، نماد بینش در تاریکی ، یا بسخنی دیگر ، بینش از راه جستجوست . در طبری، ایشیین ، به معنای نگاه کردن است، و در گیللکی ، ایشتوا ایشتوا ، ورجه فروجه ناشی ازفرط خوشحالیست . و چون « آیش = عیش » نام زنخدا خرم بوده است ، و این همانی با ماه داشته است ، از این رو به زهدان هر مادری در عربی، عیشا میگویند . همچنین در گیلکی ، ایشبر و اشبر و ایشپر ، نام درخت بلوط یا بلند مازوست که این همانی با این زنخدا دارد ، و نام آلمانی آن Eiche آیشه است و در انگلیسی به آن oakمیگویند که در اصل aiks آیك بوده است ، و در بلوچی ، آیگـayeg به معنای تخم است .

ما فرزندانِ خرّم

ما فرزندانِ بهروز و پیروز(=بهرام+سیمرغ)

یکی جانیست مارا شادی انگیز
که گر ویران شود عالم ، بسازیم

ابومسلم = بهزادان

از اصل چو حور زاد باشیم   شاید که همیشه شاد باشیم
ماداد طرب دهیم ، تا ما   در عشق ، امیر داد باشیم
چون عشق، بنا نهاد مارا   دانی که نکو نهاد باشیم
درعشق توام، گشاد، دیده   چون عشق تو با گشاد باشیم(جوانمرد بودن)

هور زاد و پریزاد و بهزاد و شهر زاد و چهر زاد ، همه یك نام بوده اند . « بِه » پیشوند بهزاد ، گوهر تخم و تخمدان نخستین جهان را مشخص میساخته است . بهی به ستاره جدی یا میخ آسمان (نقطه آمیزش) گفته میشود که بنا بر تصویر آنزمان ، همه ثوابت، گرداگرد او میچرخند (آثار الباقیه) که این همانی با سیمرغ دارد . « به = بح » در تحفه حکیم موءمن ، به قطب گفته میشود . قطب فلك که به معنای میان آسمان میباشد ، جایگاه رپیتاوین (= نیمروز) است . از اینگذشته قَطَب به حنا گفته میشود (فرهنگ معین) که نام دبگرش « ایر گون » است ، و از پیشوند « ایر = هیر » میتوان نام « رام » را دید .

البته « ابو مسلم » ، از دیدگاه ما ، نامی عربیست ، ولی این نامها در آن روزگار ، برای آن برگزیده میشده است که نامهای خدای ایران ، سیمرغ رادر نهان تداعی میکرده اند . مسلم و اسلام ، از واژه « **سلم** » ساخته شده اند ، و « سلم » نام سیمرغ بوده است ، چنانکه در گیلکی هنوز « سلم » به « صنوبر کوهی » گفته میشود، و صنوبر = سن + ور » درختیست که این همانی با سیمرغ دارد . سلم در اوستا **Sairima** نوشته میشود که مرکب از « سه + ریم » یا « سیر + ریم » است و سه ریم ، همان «خرم سه تا یکتاست» ، و سیر ریم ، به معنای « خرّم عروس » است ، چنانکه هنوز نیز در لُری و لك ، سیر به معنای عروس است ، و روز چهاردهم ماه دی (که ماه خرم است ، و همه جشنهایش ، مربوط به خرم هستند) سیر سور خوانده میشود(ابوریحان بیرونی ، آثار الباقیه) و سیر سور ، معنایش جشن عروسی بوده است ، نه جشن خوردن سیر و گوشت ، که برای تحریف معنای اصلیش جعل گردیده است . چنانکه « سلمك » نام آوازی از جمله شش آواز موسیقی ایرانیست که شهنار و کردانیه و گوشت و مایه و نوروز و سلمك نامیده میشوند . و درست نام دیگر روز چهاردهم ، گوش است که در این آوازها ، گوشت شده است که نام درفش کاویان = درفش گوش بوده است و گوش همان قوش است که هما باشد . و رد پای معنای حقیقی « سلم » ،در عربی بخوبی باقی مانده است که بنا بر خوارزمی (مقدمة الادب) ، سلم ، کسیست که خون نمیریزد ، و دیگران را از آزردن و خونریختن باز میدارد ، و دراین شکی نیست که این معنا که یکراست ، شکافته از قداست جانست ، گوهر همان خدای خرم = رام = سیمرغ است . این نشان میدهد که حتا واژه اسلام هم ، از فرهنگ ایران گرفته شده است ، وجای بسی افسوس و دریغ است که چنین نامی ، برای نامیدن آئینی بکار برده شده است که خویشکاریش، کُشتن و آزردن و تحمیل عقیده و دین و یغما گری و چپاول و تبعیض عقیدتی است . افسوس که نام خدای خرم ،که همان سلم بوده است ، نام دین الله شده است که تهدید و انذار و وحشت انگیزی را ،

جانشین مفهوم جشن و خرّمی و شادی جهانی ساخته است . ای کاش بجای اینهمه اسلامهای رنگارنگ راستین که مانند قارچ بدون کوچکترین احساس دروغگوئی ، میسازند و میپردازند و اختراع میکنند ، نگاهی کوتاه به اصل همان واژه « اسلام که سلم باشد » بیندازند ، تا ببیند که این نام در آغاز ، از کجا کشش و جاذبه خود را میگرفته است . **اسلام راستین ، چیزی جز همان فرهنگ اصیل ایران نیست** . به احتمال قوی ، محمد ، نام اسلام را ، از نام سلمان فارسی ، الهام گرفته است ، چون سلمان هم ، بنا به نامی که دارد ، از پیروان زنخداخرم بوده است ، که در اثر تعقیب موبدان زرتشتی ، از ایران گریخته بوده است. این بررسی ، در فرصتی دیگر ادامه داده خواهد شد . اکنون به همان مفهوم « به » باز میگردیم . هم نام بهرام ، به روز است که نام روز سی ام بوده است ، و هم نام روز یکم ماه ، اشِ به بوده است که همان خرم یا فرّخ بوده است ، و معربش که « عشبه » باشد نام گل یاس بوده است ،که گل این روز است (رجوع شود به کتاب شهر بی شاه) و هم نام روز دوم ماه که وهومن است ، دارای پیشوند « به » است . پس سه روزی که تخم ماه و تخم زمان و زندگیست ، صفت « به » دارند . « بِه » ، اصطلاحی برای سرچشمه و ابتکار و بُن جهان و زندگی و زمان بوده است . و این بَن جهان ، عشق و جشن بوده است . اینست که مولوی میگوید ، چون از اصل ، زاده از « حور= هور » هستیم ، شایسته است که همیشه شاد باشیم . هور ، در تحفه حکیم مؤمن ، ابهل است که سرو کوهی میباشد ،که این همانی با سیمرغ دارد . همچنین در آنجا ، هوری ، خبازی است که همان خطمی(خت و ختو نام سیمرغست) و خیری (هیری = هیرو) است که بنا بر بندهشن ، گل رام و گل سروش است که هردو ، بخشهای تخم انسانند . این بهزاد و و پریزاد و حور زاد و چهر زاد و شهر زاد ، در اصل همان ترکیب « چهر آزاد » هستند ، که بنا بر یوستی Justi، در بندهشن ، چتر آکات است . آکات ، تبدیل به آزاد و زاد شده است . این نامها ،همه بیان پیدایش انسان ، از عشق

ورزی بهرام و سیمر غ (= بهروج الصنم) یا بهروز و پیروز ند . آکات بایستی واژه ای مرکب از « آك + کات » باشد . معنای دقیق آك ، همان اگ است که به معنای تخم است ، و در تحفه آك بمعنای آتش است که برابر با تخم میباشد . و کات ، در اصل همان گات = قات بوده است که به معنای زهدانست و در کردی سات = کات به معنای وقت و آن ، یعنی « زمان » باقی مانده است و طبعا معربش همان « ساعت » است . مثلا در کردی به استخوان ، کاته گفته میشود ، و استخوان ، **خوانِ اُست ها** یا هسته ها است که همان معنای تخمدان = زهدان را دارد . یا به تاج خروس که نماد خوشه بوده است ، کاتار و کاتور گفته میشود . به همین علت نیز به کله و جمجمه ، کات گفته میشود که در واقع خوشه برفراز گیاه انسان است . و ساتان ، به ران و باسن (تهیگاه) گفته میشود ، و همین واژه است که در انگلیسی و آلمانی **satan**= شیطان شده است . چنانکه ساتل در کردی که همان سطل فارسیست ، هم به معنای دیگ و هم به معنای سطلست ، و اینها همه نماد زهدان هستند . در فارسی واژه ساتگین که به محبوب و قدح و پیاله شراب خوری گفته میشود ، درست همین واژه است : (**سات + کین**) که هردو به معنای زهدانند . پس زاد و آزاد که در اصل کات(= سات) و آکات بوده اند ، به معنای سرچشمه و اصل و تخم آفرینش بوده اند، و بهزاد و هورزاد و پریزاد و شهر زاد و چهرزاد ، همه به معنای « **از سرچشمه و اصل آفرینش** » بوده اند ،که عشق ورزی بهروز به پیروزبه هم ، و جشن بهروز و پیروز، و همال بودن بهروز و پیروز بوده باهم باشد . **ابو مسلم** ، بی آنکه نام کسی را ببرد ، مردم را به بیعت دعوت میکرد ،که از دید ایرانی ، بیعت ، معنای پیمان بستن با « خدای بی نام = انامك = دی = خرم » را داشت ، و ارتافرورد = فروردین = سیمرغ گسترده پر ، خدای پیمانه و پیمان و اصل پیمان بود(بندهشن ، بخش هشتم ، پاره ۶۲) ، چون پیمان ، به معنای « شیرمادر » است (رایشلت) و به همین علت ، پیمان و پیمانه ، یك واژه اند ، چون با پیمانه است که شیر را اندازه میگیرند . ولی گرویدن گروه گروه

مردم از همه ایران « برای شخص بی نام » ، به علت آن بود که که از دید مردم ایران ، این زنخدا ، « انامك = بی نام » بوده است که همه بخوبی اورا میشناختند ، چون همه، خود را فرزندان او که خرم یا فرخ یا « بهروز و پیروز » باشد ، میشمردند .

مادرم « بخت » بُدست ، و پدرم ، جود و کرم

فرح ابن الفرح ابن الفرح ابن الفرحم

بخت ، همان بغ است ، و کرم ، همان « کرمة البیضاء » = سپید تاکست که نام دیگر درخت بسیار تخمه یا بالاخره خود سیمرغست . این خدائی که گوهرش خرمی و فرخی و شادی و عیش است ، با خدائی که با شمشیر غضبش برای چپاول و یغماگری و غنیمت گیری به ایران آمده بود ، و گوهرش وحشت اندازی و تهدید و انذار و ترس آفرینی بود ، بی نهایت فرق داشت . این خدا که اصل و گوهر مدنیت را ، « بانگ دلکش و زیبای نای و موسیقی» میدانست ، و جهان و انسان را بر اصل کشش و شادی و خرمی میآفرید ، با خدائی که تهدید میکرد ، که در صورت امتناع از ایمان آوردن ، طوفان مهیت نوح را روانه خواهد کرد و همه بشریت را نابود خواهد ساخت ، یك دنیا فرق داشت . خدای خرم و فرخ و شاده و عیش ، در برابر اللهِ جبار و قهار و قدرت پرست و منتقم و دوزخساز و وحشت آفرین ، قرار داشت . یکی ، جهان را برای شادی و خرمی همه جانها میآفرید ، و دیگری جهان را برای اطاعت از اوامرش ،که اگر سر موئی از آنها تخلف کنند ، قدرتش متزلزل و خدشه دار میشود و خشم بی حد و حصر او را بر میانگیزد . برای یکی ، جان همه مردمان از هر قوم و ملت و عقیده و نژاد و جنسی ، مقدس بود . اگر کسی جانی را میآزرد ، خود ِ خدا را آزرده بود ، و اگر او ، فرمان قتل میداد یا مردمان را تهدید میکرد ، خودش ، اهریمن میشد ، و مقام خدائی را از دست میداد . برای دیگری ، فقط و فقط ، حکم و امر ش ، مقدس بود .اگر کسی همه جهان را برای اطاعت از امر الله ، میکُشت و شکنجه میداد و میآزرد و میترسانید ، بهترین کار خیر و

ثواب را کرده بود . مسئلهِ رویاروئی « **خدای مدنیت= مدو نای = ماه یا رام نی نواز » با « خدای توّحش » بود** . مسئله رویاروئی نوای نای، با برندگی شمشیر ، آهنگ دلنوازموسیقی با خشونت عربده بود . مسلمان شدن ، برابر با وحشی شدن بود . فاجعه بزرگ تاریخی ایران ، مسئله تحول از فرهنگ به توحش و بربریت بود . پیکار مردم ایران ، برای نجات دادن خاك ایران نبود ، بلکه پیکار ایران ، برای نجات دادن فرهنگ مردمی ، از یورش توحش و بربریت بود . ایران ، با فاجعه ای جهانی روبرو بود . مسئله ، مسئله برابرشدن « اصل پیروزی » با « قدرتی که میخواهد همیشه غالب باشد » است . پیروزی فرهنگ ، غیر از غلبه با زور شمشیر و خشونت و قهر میباشد . خدای ایران : کارش پیروزیست ، نه قدرتخواهی و مغلوب سازی . سه خدائی که بُن جهان و انسانند ، **بهروز و پیروز و بهمن** هستند ، و بهمن ، مایه یگانه شدن بهروز و پیروز است . هم بهروز و هم پیروز ، معانی همانند هم دارند . این واژه در نام « **پیروز بهرام = فیروز بهرام** » خلاصه میشود . در واقع این واژه به معنای « سیمرغ بهرام » است ، و این دو نام ، جدا ناشدنی از همند ، و باهم در همه جا یگانه اند . پیروز به معنای « مظفر و غالب و منصور و فاتح » ، از معانی بعدیست که بدان افزوده اند . معنای اصلیش ، خوش و خرم + کامیاب + بهره مند و متمع + دسترسی یافتن به مراد + خوش اقبال و میارك طالع است ، و به همین علت نیز خدا ، بنام پیروز گر خوانده میشد ، نه برای آنکه غالب و مظفر و منصور بود ، بلکه به علت آنکه ، تخم خرمی و خوشی و شادی بود . در کردی دیده میشود که **پیروزه ، نام مرغ سعادت و یا هماست** . از اینگذشته دیده میشود که این صفت پیروزه ، غالبا به آسمان داده میشود : گنبد پیروزه + پیروزه گنبد + پیروزه طشت + پیروزه چادر + پیروزه پیکر + پیروزه چرخ + پیروزه مغفر+ پیروزه نیگان + پیروزه ایوان+ فیروزه تخت + فیروزه سقف . به علت آنکه سیمرغ ، همان آسمانست . و صوفیان برای اینکه پیوند خود را با سیمرغ نشان دهند « پیروزه خرقه » میپو شیدند . سبز و سبزی که نشان تری و

تازگی و نوزائی بود ، از رنگهای مشخص کننده این زنخدا بود ، چنانکه رد پایش در اصطلاحات باقیمانده است . سبزی به معنای خرمی و طراوت است . سبزده + سبز خوان + سبز باغ ، به معنای آسمان و بهشت هستند . سبز اندر سیز ، نام لحن نهم باربد است که برابر با روز آذر است که این همانی با روز هشتم ، روز خرم= روز دی دارد . سبز قبا و سبزك ، نامهای هدهد هستند که اینهمانی با این خدا دارند . در شوشتری به رنگین کمان ، سَوز قبا میگویند و رنگین کمان ، همان سَن + ور (بندهشن)= یا زهدان سیمرغست . و در شوشتری ، سَوز به معنای خوشبختی است .

اینکه پیروزه ، نام سیمرغ بوده است ، از آنجا مشخصست که روز سوم خمسه مسترقه (خمسه مسترقه ، تخمی بود که جهان از آن میروئید ، و نخست ، آسمان ابری= سیمرغ از آن میروئید) از مردم ، فیروز نامیده میشده است (برهان قاطع)، چون همه نامهای این پنجه ، بدون استثناء ، نامهای خودِ سیمرغند ، فقط هرکدام ، نام چهره ای دیگر از اوست . ودرست پیروز و بهروز و خرم ، معانیِ همانند هم را دارند . نام اردبیل هم در آذر بایجان ، فیروز گرد بوده است ، و نام اردبیل ، این معنا را تأئید میکند ، چون به احتمال قوی اردبیل ، مرکب از « ارتا + ایل یا ارتا + بیل » است که همان زنخدا ، ارتا خوشت = ارتا فرورد= سیمرغ است که همان پیروزه باشد . نیبرگ واژه پیروز را از ریشه pari+auzheh میداند ، و پسوندِ اوژه را به معنای قوت و قدرت ترجمه میکند . ولی، از سوئی ،معنای موجود پیروزه در کردی (مرغ سعادت ، هما) و از سوی دیگر ، نام روز سوم خمسه(یك بخش از تخم گیتی) ، و بالاخره از سوئی فیروز ، که مانند شاد ، از نامهای مهم شهرها بوده است ، مارا برمیانگیزد که گوهر اسطوره ای این زنخدا ، و شیوه آفرینندگی اورا ، در مورد تجزیه و تحلیل این واژه ، رعایت کنیم ، و به ترکیب معنای خشك و خالی واژه ها بس نکنیم . پسوند اوژه ، باید همان ا و زه و اوز باشد ، که معنای اصلیش ، نی بوده است . در کردی « اوچ » به معنای نی است . و پری اوژه ،

مانند ریپتاوین به معنای پری نی نواز است . پری ، اساسا به معنای جادوگر و افسونگر ، ترجمه میشود ، چون پری ، با نوای نای و زیبائیش ، جهانی را که سراپایش جشن و عشق است ، جادو میکرده است و همه را به خود جذب میکرده است .

خوش خوش بیا و اصل خوشی را ببزم آر
با جمله ما خوشیم ، ولی با تو خوشتریم
ای مطرب ، آن ترانهِ تر بازگو ببین
تو تری و لطیفی و ، ما از تری ، تریم
اندر فکن زبانگ خروش خوشت صدا
در ما ، که در وفای تو ، چون کوه مرمریم

پس پری اوژه = پیروز ، به معنای « پری نی نواز » است . در ترکی معنای « اوز » بخوبی باقیمانده است . اوز ، به معنای خواندن است ، و **اوزوم** ، خواندن تصنیفات است ، و **اوزان** ، سرودیست که خارج از وزن و نظم باشد . البته نام این زنخدا ، به مرغان و درختان نیز داده میشده است . از جمله ، اوجا ، بنا بر تحفه ، درخت غرب است ،که همان بید مجنون است که این همانی باسیمرغ دارد (وی = بید) . و اوز ، بنا برتحفه ، مرغابیست که چکاوك و سرخاب (سرخ + آوه) و در عربی ابو المليح خوانده میشود . و در برهان قاطع ، واژه « اوسه » که به معنای ربودن و ربایش و ربایندگی است ، از همین اصلست ، چون این نوای موسیقیست که بنا بر گوهر کشش خود ، نیروی ربایندگی دارد . انسانها ، همه طالب این اصل طرب هستند ، از این رو از خدا ، کشیده میشوند . به همین علت است که پدیده های طلب و طرب ، و کشش و جستجو ، در اندیشگی عرفا با هم بستگی دارند . مولوی گوید :

من طلب اندر طلبم ، تو طرب اندر طربی
آن طربت در طلبم ، پازد و ، برگشت سرم
مطرب عشق ابدم ، زخمه عشرت بزنم

ریش طرب شانه کنم ، سبلت غم را بکنم

تا همه جان ، ناز شود ، چونکه طربسازشود

تا سرِ خُم باز شود ، گِل زسرش ، دورکنم

البته پیروز ، در همان شکلی سبك شده ای که مردم نیز بکار میبرند ، معنای اصلیش را بخوبی نگاه داشته است ، چونکه پیروز ، میتواند مرکب از « پیرو + روز » یا « پیرو + اوز » باشد . و پیرو ، در کردی ، به معنای خوشه پروین است ، که برابر با روز سوم میباشد که همان ارتا واهیشت= ارتاخوشت است که نام سیمرغ میباشد . پس گو هر« پیروز= مرغ سعادت یا هما » نیروی کششی است که با نی نوازی ، جهانی را میآفریند که سرشتش ، همان کشش و دلربانی و زیبائی و خرمی و طرب میباشد . چنانکه دیده میشود ، در گوهر این خدا ، چیزی که بترساند و به وحشت آورد ، نیست . این خدا ، هرگز نمیترساند و تهدید نمیکند ، و از عذاب و شکنجه دوزخ دم نمیزند ، که انسان هارا انذار کند . تهدید کردن ، و از عذاب های سخت در آینده به وحشت انداختن ، که صفت خدایان ادیان سامیست ، در فرهنگ ایران ، ویژگی ضد خدائی بشمار میرود . گوهر اهریمن است که سهمناك است . اهریمن است که انذار و تهدید میکند ، نه خدا . چه بسا ایرانیان ، در مساجد از توصیف عذابهای سهمناك که الله در دوزخ میدهد ، چنان به وحشت افتاده اند که جا در جا ، جان داده اند و این بد ترین آزارهاست . همه امر ها و نهی ها یالله مقتدر ، با ترس و بیم از این گونه عذابهای شدید در قیامت و غضب الله ، گره خورده اند . « ترس از گناه » ، همان ترس از آخرت و قیامت ، ترس از باز خواست وقضاوت « یوم الدین » از همان سوره یکم قرآن ، جزو بدیهیات اسلام است . طبعا منش حکومت در این ادیان ، بر پایه سیاست = شکنجه دادن و عذاب کردن و ننگین ساختن پیش اجتماع (که خود برترین درد و آزار است ، مانند بریدن دست دزد یا شلاق زدن درانظار مردم) بنا نهاده شده است . در فرهنگ ایران ، اصل قداست جان ، این پیآیند را دارد ، که

جان و روان و خرد ، باید آزاد از هرگونه ترسی و وحشتی باشد . آزادی ، آزادی از ترس واز وحشت است ، و ریشه همه ترسها ، ترس از خدای مقتدر است که اصل قدرتست . کسیکه از خدایش بترسد ، هیچگاه روان و جان و خردش ، از دست ترس ، رهائی نخواهد یافت . **فرهنگ ایرانی ، منکر خدائیست که میترساند** . خدائی که بترساند و وحشت بیندازد و تهدید کند ، در فرهنگ ایران ، خدا نیست ، بلکه اهریمن است . ترس آوری و وحشت انگیزی و تهدید به آزار جان ، با گوهر خدا که خرم و فرخ و شاده و جشن ساز و پیروز و بهروز و سعد است ، همآهنگ نیست ، چون خدا در این فرهنگ ، تخمیست که میروید و جهان میشود . اگر در این تخم ، تهدید به آزار باشد ، همه مردمان جهان ، حق دارند همدیگر را به وحشت بیانگیزند ، و روابط اجتماعی را بر شالوده قدرت طلبی و غلبه گری استوار سازند . آنگاه حکومت باید همه را با سیاست و مجازاتهای وحشت انگیز ، همه را از خود بترساند تا نظم اجتماعی را استوار سازند . حکومت باید نهنگ و اژدها یا Leviatanباشد ، یعنی همان حکومتی اسلامی که اکنون ما در ایران و افغانستان داریم . انسان ، از تخمِ « به = بهروز + پیروز + وهومن » روئیده شده است ، و از اینرو ، بهزاد خوانده میشود، **و هیچ مرجعی و حکومتی و خدائی ، حق ندارد ، تهدید به شکنجه و عذاب جان را بکار ببرد** . سیاست، حق ندارد وجود داشته باشد . حکومتی که برپایه سیاست است ، هیچگونه حقانیتی در فرهنگ ایران ندارد . درگوهر خدای ایران ، ترس اندازی و وحشت افکتی نیست . ولی قدرترانی و مفهوم خدای مقتدر در ادیان سامی با « ایجاد ترس و وحشت » کار دارد . انسان ، از چیز مشخصی هست که « میترسد » . ولی وقتی سراسر زندگی انسان، باید بنا به احکام این خدایان ، ترتیب داده شوذ ، پدیده تازه ای پیدایش می یابد ، و آن « سهمناکیست » ، چون اراده خدا که در پس این احکامست ، نامشخص و مجهولست . سهم ، ترس از چیزِ نامعین و مجهول است . انسان نمیداند که از

چه چیزی میترسد . هر عملی ، از خود ، نامطمئن است که آیا انطباق کامل با اراده خدا دارد یانه ؟ در سهم یا وحشت ، ترس از لغزش ، یك بیماری چاره ناپذیر میگردد . انسان از هرچه طبق احکام میکند ، احتمال آنست که طبق اراده مکتوم این خدای مقتدر نکرده باشد . همیشه احساس لغزش از راه هست . قدرت یهوه و الله و پدر آسمانی ، با پدیده ترس و سهم (= وحشست) چنان آمیخته است که اگر انسان از خدا نترسد و نهراسد ، این خدایان ، قدرت خودشان را در زندگی او از دست میدهند . انسان ، بکلی استقلال خود را از دست میدهد و بدون شفاعت و بخشش خدا ، از گناهی که در هر عملی هست ، نمیتواند نجات یابد . حتا محبت به این خدایان ، به اطاعت از اوامر این خدایان ، خلاصه میشود . محبت هم ، فرع قدرت میشود . در فرهنگ ایران ، فقط اهریمن است که گوهرش سهمناك است و طبعا قدر تیست که میترساند و قدرتیست که بر پایه وحشت اندازی بنا میشود و بهترین نمادش در شاهنامه ، ضحاك است. در فرهنگ ایران ، ترس و هراس و حشت ، از هرکه و هرچه میخواهد باشد ، « برترین درد و آزار » شمرده میشود . و از آنجا که گوهر خدا ، نمیتواند اصل آزار باشد ، تهدید و وحشت اندازی ، که خود ایجاد درد و آزار میکند ، خویشکاری خدا شمرده نمیشود . در فرهنگ ایران ، تهدید و وحشت اندازی که از آن ، جان فردی یا ملتی یا بشریت آزرده شود ، برترین دردها و آزارها شمرده میشود . داستان کوتاهی در بهمن نامه (ایرانشاه بن ابی الخیر، تصحیح عفیفی) آمده است که رد پای این اندیشه را بخوبی نگهداشته است که در اصل قداست جان ، ریشه دارد . در فرهنگ ایران ، نه تنها آزردن جان بطور کلی بزرگترین گناهست ، یا بقول حافظ :

مباش در پی آزارو ، هر چه خواهی کن
که در شریعت ما ، غیر از این، گناهی نیست

بلکه « تهدید به آزردن جان » ، بزرگترین گناهست . در قرآن ، صفحه ای نیست که الله ، گرز تهدید به عذابهای لرزش آور این جهانی و آن جهانی را روی سر

مردم نکوبد . چنین خدائی برای ایرانی ، اهریمن محض شمرده میشده است . فرهنگ ایران ، بر رد و انکار و نفی چنین خدائی ، بنا شده است . در بهمن نامه ، سه فرزانه باهم گفتگو میکنند که **بدترین آزارها** چیست . یکی میگوید ، بیماری ودرد است . دیگری میگوید ، بدترین آزار به جان ، تنگی است ، سومی میگوید که بدترین آزار به جان ، ترس و بیم است (بهمن نامه ، عفیفی ، صفحه ۳۱۴) برای آزمایش ، هر کدام از این سه فرزانه ، یك گوسفند میآورد . یکی پای گوسفندش را میشکند ، ولی سبزی و آب جلوش میگذارد ، دیگری ، گوسفند ش را زندانی میکند و خورد و خوراك را از او دریغ میدارد (= تنگی) ، و سومی ، گرگی را در برابر گوسفند می بندد که دسترسی به گوسفند ندارد ، ولی گوسفند بام وشب ، چهره این گرگ را پیش خود دارد. روز هشتم ، هرسه فرزانه ، بسراغ این گوسفندان میروند ، و می بینند که گوسفند یکم و دوم برغم بیماری و تنگی ، زنده مانده اند ، ولی گوسفند سوم از همان دیدن گرگ سهمناك ، جان داده است . اکنون در پیش چشم داشته باشید ، که همیشه چنین خدای سهمناکی را پیش چشم داشتن ، چه معنائی برای فرهنگ ایرانی داشته است ! مقصود از نشان دادن این مرزها ی فرهنگ ایران با اسلام ، ضدیت با اسلام و براندازی اسلام نیست ، بلکه نشان دادن شیوه اندیشگی ایرانیست که فقط در مرزبندی با ادیان دیگر ، روشن میگردد . قصد بر انداختن ، خود تهدید کردن و به وحشت انداختن است که برضد گوهر خدای ایران ، خرّم یا فرّخ یا رام است . البته کسان بسیاری هستند که **الله** را ، با این ویژگیها پسندیده اند و می پسندند و خواهند پسندید ، و درست مطابق ذوق آنهاست ، و کسی حق ندارد آنها را از ایمان به چنین خدائی و دینی باز دارد ، ولی فرهنگ ایرانی چنین نبوده است ، و چنین خدائی ، همآهنگی با ذوق و فطرت ایرانی نداشته است و ندارذ . در فرهنگ ایران ، فقط اهریمنست که گوهرش « **سهمناك و سهمگین** » یعنی وحشت آور ودهشت انگیز است ، چون در فرهنگ ایران ، همان دیدار وجود یا خدا ویا حکومتی وحشت آور ، بد ترین

درد و آزار شمرده میشود ، از این رو خدا برای ایرانی نمیتوانست ، خشمگین بشود یا باشد ، چون خشم (= غضب ، در سوره فاتحه ، الله میخواهد که موءمنین بکوشند تا در یوم دین که روز حساب پس دادن است ، غیر مغضوب باشند) ، چهره را زشت و ترس آور میکرد . در فرهنگ ایرانی خدای خشمگین و وحشت انگیز ، خدای زشت شمرده میشود . مفهوم زشتی ، همان مفهوم خشم و هراس انگیزیست . حتا آنکه خشمگین میشود ، از دید فرهنگ ایران ، فاقد معرفت است . در بندهشن ، بخش نخست ، دیده میشود که اهورامزدا ، اینکه اهریمن و آفریدگانش سهمگین هستند ، نمی پسندد « هرمزد چون .... آفریدگان اهریمن را دید ، آن آفریدگان سهمگین .... پسندش نیفتاد » . تهدید به آزردن جان ، از همان آغاز فقط کار اهریمن است . در بندهشن ، بخش نخست ، پاره ۵ میآید که هرمزد « به پذیره اهریمن ، آشتی برداشت ..... اهریمن گفت که نبرم بر آفریدگان تو یاری ، و ننهم ستایش ، بلکه او و آفریدگان ترا نیز جاودانه بمیرانم و بگروانم همه آفریدگان تورا به نا دوستی تو ، و دوستی خود ... اهریمن پنداشت که هرمزد در برابر او بیچاره است و بدین روی ، آشتی پیش آوَرَد ، **تهدید نیز فراز برد** » .اهریمن از همان آغاز آفرینش که روز یکم ماه فروردین باشد ، تهدید به زندگی را آغاز میکند . اهریمن ، این همانی با گرگ دارد که نماد اصل آزار ودرندگی در فرهنگ ایرانست و از این رو به درندگان (شیر ..) ، گرگ سردگان میگویند . بهرام ، هیچگاه این همانی با شیر یا درنده دیگر پیدا نمیکند . اسدالله ، برای ایرانی ، مفهومی بسیار زشت بود ، چونکه شیر درنده خدا بودن و برای خدا دریدن و پاره کردن ، افتخار خدا نبود ، بلکه ننگ خدا و خدائی ننگین بود . به همین علت در داستان سه فرزانه ، گرگ را پیش گوسفند می بندد . اهریمن ، به شکل گرگ ، یعنی اصل آزار و یا « زدار کامگی » پدیدار میشود . اهریمن از زدن و آزردن ، کا م می برد . کار اهریمن ، سُفتن و تاختن و شکستن و سهم انداختن است . در بخش پنجم بندهشن ، پاره ۳۲ میآید که : « اهریمن با همه

نیروهای دیوی به مقابله روشنان برخاست ..... او چون ماری ، آسمان زیر این زمین را بسُفت و خواست که آنرا فراز بشکند ، ماه فروردین روز هرمز به هنگام نیمروز در تاخت ، آسمان آن گونه از او بترسید که گوسپند از گرگ » . از همان نخستین دم آفرینش ، اهریمن ، اصل ترسانیدن و وحشت افکندن میشود ، و اهورامزدا ، اصل آشتی خواهی میباشد . برای دریافت بیشتر این نکات ، باید اندکی ، به بررسی برخی واژه ها پرداخت . سهم ، هم به معنای ترس و بیم و وحشت است ، و هم در پهلوی و هم درعربی ، به معنای تیر پیکان دار است. و سهم از ریشه سام **sam** است . در پهلوی سهمن **sahmen** ، ترس آور و خوفناك است . تیر که همان سهم باشد در اثر تندی و تیزی ، بدن را می سُفته است (سوراخ میکرده است) . واژه تیر که در اوستا **tighra** تیغرا و **tighri** تیغری میباشد ، پیشوند تیغ دارد که به معنای تند و تیز است ، چنانکه در پارسی باستان به خودی که سر تیز دارد ، **tighra xauda** میگویند . همین واژه « تیر » در برهان قاطع دارای معانی « غضب و قهر و خشم + تنگ » نیز هست . و اینکه اهریمن زمین را « می سفتد » ، همین ویژگی زدار کامگی اوست ، چون سُفته ، در برهان قاطع به معنای « پیکان تیر و سنان نیزه و هرچیز که آنرا تیز کرده باشند » هست . سفتن ، سوراخ کردن است، و سفته گوش به معنای فرمانبر و مطیع و تابع است و این نشان میدهد که سوراخ کردن با تیر و تیغ سر تیز ، اهریمن میخواهد جهان و انسان را فرمانبردار خود سازد . قدرت و تیر تیز سوراخ کننده ،که به قلب و جگر انسان فرومیرود باهم گره خورده اند.در ایرانی باستان به ترس **thrasman** میگویند . و ترَس او ریشه ترس **tras** آریائیست که به معنای لرزیدن و ترسیدن است . ولی ما معانی دقیقتر آنرا در کردی داریم . درکردی این واژه ، شکل « تراز » گرفته است . تراز ، به معنای شکنجه است ، و ترازاندن به معنای « از هم جدا کردن » است . ترازاو ، از هم جدا شده است . ترازان ، از هم در رفتن است . پس ترس ، با شکنجه کردن و « از هم

پاره کردن و بریده و جدا ساختن » کار داشته است . و اینکه همیشه اهریمن « تاخت میآورد و می سفتد » ، چون تاختن taaxtn در پهلوی ، به ریشه **tak** در هندی باستان باز میگردد که به معنای « تیر انداختن » است . با تیر و تیغ ، در تن سُفتن ، همان تاختن بوده است . ولی همان نشان دادن تیر و تیغ و شمشیر ، تهدید و سهم و ترس انگیزی بوده است . و در ست میتراس در نقوش میترائی ، همان تیغ را درتن «گوش » می سفتد ، و به همان علت نیز ، ضحاك ، **ضحاك تازی** خوانده میشود ، چون با همکاری اهریمن ، جانوران و انسانهارا با تیغ و تیر و کارد ، می سفتد و سوراخ میکند و اعضایشان را از هم جدا و پاره میسازد . و چون در کردی تازیمایه و تازیه ، به معنای تعزیه است ، میتواند ، خودِ واژه تعزیه ، معرب همین « تازیه = تعزیه » باشد که از هم پاره کردن و جدا ساختن اندام از هم بوده است . بررسی واژه های سهم و ترس که آمد رابطه « وحشت انداختن ، و انداختن تیر تیز را در تاریکی » نشان میدهد . آزاری که از جای مجهول میآید ، وحشت انداز است . به همین علت ، ترس وسهم ، معنای وحشت اندازی دارند . خود واژه وحشت انداختن ، هنوز رد پای « انداختن تیر » را دارد . و این نکته در داستان رسیدن زال بمدد مهراب در شاهنامه ، روشن میگردد . زال ، در شب تیره ، سه تیر بجایگاه دشمن میاندازد و همین انداختن تیر در تاریکی شب ، قشون دشمن را به وحشت میانگیزد .

کنون من شوم در شب تیره گون یکی دست یازم بریشان بخون
شوند آگه از من ، که باز آمدم دل آگنده و کینه ساز آمدم
کمانی ببازو در افکند سخت یکی تیر بر سان شاخ درخت
نگه کرد، تا جای گردان کجاست خدنگش بچرخ اندرون راند راست
بینداخت شه جای سه چوبه تیر بر آمدخروشیدن دار و گیر
چو شب روز گشت ، انجمن شد سپاه بدان تیر کردند هرکس نگاه
بگفتند کین ، تیر زالست و بس نراند چنین در کمان هیچ کس

در اسلام ، ترسیدن و لرزیدن و به وحشت افتادن از الله ، حتا در یادکردن نام او ، شرط ایمان است ، چنانکه در فرهنگ ایران ، نیایش کردن خدا ، شادونین ، شادی کردن میباشد . برای نمونه فقط اشاره ای کوتاه کافیست .در سورة الانفال میآید که « انّما المؤمنون الذین اذا ذکر الله ، وجلت قلوبهم ... » و درکشف الاسرار چنین ترجمه میشود « گرویدگان ، ایشانند که الله یاد کنند و رایشان از عظمت و انتقام وی بترسد دلهای ایشان » سپس چنین میگزارد که « مؤمنان ایشانند که از خدای ترسند . درین آیت ، ترس از شرط ایمان نهاد ، همچنان که جائی دیگر گفت « و خافون ان کنتم مؤمنین » ، ترس ، زینهار ایمان است و حصار دین است و شفیع گناهان است ، هردل که در آن ترس نیست ، آن دل خراب است و معدن فتنه و از نظر الله محروم . در این آیت گفت مؤمنان ایشان اند که با ذکر - الله - دلهاشان بترسد و بلر زد ... » آنگاه در این سوره چند آیه بعد ، الله میگوید « فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم » و شما نکشتید ایشانرا ، ولکن الله کشت ایشانرا . مجاهد گوید « سبب نزول این آیت آن بود که چون کافران بهزیمت شدند و مسلمانان را برایشان نصرت بود ، قومی کشته شدند و قومی را اسیر گرفتند ، جماعتی مسلمان پنداشتند که آن قوت و شوکت ایشان بود ، یکی میگفت من فلانی را کشتم ، یکی میگفت من فلانرا اسیر کردم . رب العالمین آیت فرستاد .. آن نه شما کشتید ..که الله کشت ایشانرا » . الله است که خودش میکشد. موبدان زرتشتی در اوج قدرتشان ، ز یر نفوذ فرهنگ ایران، جرئت آنرا نداشتند که افتخارکشتن دشمنان را به اهورا مزدا نسبت بدهند. چون کشتن و تهدید به کشتن و فرمان کشتن دادن در فرهنگ ایران ، کاراهریمن بود .

شهرِخرّم یا جامعهِ بی رشک

(شهر برابری و داد ومهر)

جمشید ، نخستین انسان ، بنیاد مدنیت را

بر شالوده برابری و برادری می نهد

چو با راستی باشی و مردمی نبینی جز از خوبی و خرّمی

کیقباد : بسی شهر خرّم بنا کرد کی چو صد ده بنا کرد بر گرد وی

شاهنامه فردوسی

برابری ، سر اندیشه فرهنگ این زنخدای ایران ، که خرم بود ، و فرخ یا جشن ساز یا فروردین یا کواد(=قباد) هم نامیده میشد ، اصل نوگری و بدعت و بینادگذاری بود ، از این رو ، سر سلسله کیانیان ، قباد ، نامیده میشود ، چنانکه اهل سیستان به فروردین ، کواد میگفتند (آثارالباقیه)، چون سال و آفرینش تازه ، با این ماه ، افتتاح میشد . از اینگذشته ، کواده به آستانه در خانه و چوبی که پاشنه در خانه برآن میگردد ، گفته میشود . همچنین فروردین ، همین معنا را دارد (برهان قاطع) ، و خانه مانند خشت ، نماد کل مدنیت و شهر و جهان

بوده است . پدیده « برابری و داد » ، به همان « پدیده رشك » بر میگردد . آنجا که نا برابریست ، رشك پیدایش می یابد ، و رشك ، اصل آزارنده جان و زندگیست . از این رو خدای خرم ، جانها را در برابر « رشك ، که هدف نهائیش ، نابود کردن زندگیست » نگاه میدارد . جان آزاری از نگاه چشم ، یا بسخنی دیگر ، از بینش سرچشمه میگیرد . پس حل مسئله برابری ، دوسویه دارد : ۱- ایجاد برابری در اجتماع و ۲- پرورش ِاندیشگی برابری در درون هرکسی . خرم ، در برابر رشك که از احساس نا برابری میزاید ، **اصل برابری جانها** را حفظ میکند که از قداست جان سر چشمه میگیرد . خرم ، در رویاروئی با رشك ، اصل برابری جانها را در قداستشان ، اصل برتر از رقابت میداند . رشك ، حق ندارد برای خشمی که از نا برابری با دیگری دارد ، گزند به جان او بزند . ولی رشك ، از همان آغاز، میکوشد که نا برابری با دیگری را ، در نابود کردن دیگری ، حل و رفع کند ، و این را فرهنگ ایران نمی پذیرد . فرهنگ ایرانی ، نا برابری را فقط در گستره ای می پذیرد که اصل برابری در قداست جان ، گزندی نبیند . از این رو ، رشك ، چون غایتش از تن پیدایشش ، آزردن جان (= دروغ) دیگریست ، ضد اخلاقی شمرده میشود ، و با اهریمن این همانی داده میشود . مسئله برابری را ، با رشك ورزیدن ، نمیشود چاره کرد ، چون رشك ورزیدن به دیگران ، به آزردن جانها میانجامد . از سوئی ، چون تنها اجتماع ، حق برگزیدن رهبرانش را دارد (نه خدا ، سیمرغ هیچکسی را به رهبری بر نمیگزیند) ، پس پیدایش نا برابری میشود ، و نمیتوان از آن پرهیز کرد . بنیاد دموکراسی و سوسیالیسم ، همان اندیشه برابری است ، و بنیاد لیبرالیسم ، اندیشه آزادی است . آمیختن دو اصل برابری و آزادی که همانقدر که متمم هم هستند ، متضاد باهم نیز هستند ، در هر موقعیت اجتماعی و

تاریخی ، همیشه یك مسئله پیچیده میماند ، و همیشه باید آنرا از نو طرح و از نو به آن پاسخ داد . همانسان که در گذشته ، دم از برابری نمیزدند ، و دم از رشك میزدند ، امروزه نیز دم از مسئله رشك در جوامع دموکراسی و سوسیالیست نمیزنند ، و فقط دم از اصل برابری میزنند . ولی سائقه نیرومندی که خواهان برابریست (ولو به آن هم بس نکند) همان رشك است . پنهان ساختن مسئله رشك در زیر مقوله برابری ، نشان میدهد که رشك میتواند ، در برابرسازیهای ناسالم ، ایجاد حقانیت اخلاقی و سیاسی و اقتصادی برای خود بکند . برغم این واقعیت ، پدیده رشك و برابری را باید باهم حل کرد . تنها اندیشمندی که مسئله برابری را با رشك ، باهم طرح کرده است ، توکویل، اندیشمند سیاسی و اجتماعی فرانسویست . اینست که داستان کیومرث در شاهنامه ، درست با همین رشك ، آغاز میشود که از دید ما یك مسئله اخلاقی خالی است ، ولی در حقیقت ، همان سائقه ایست که به شدت با مسئله برابری ، گره خورده است . در باره کیومرث ، نخستین تصویر شاه و حاکم یا قدرتمند میآید که :

بگیتی نبودش کسی دشمنا   مگر در نهان ، ریمن اهریمنا
به « رشك » اندر ، اهریمن بد سگال   همی رای زد ، تا ببالید بال
یکی بچه بودش چو گرگ سترگ   دلاور شده با سپاه بزرگ
سپه کرد و نزدیك او راه جست   همی تخت و دیهیم کی شاه جست
جهان شد برآن دیو بچه سیاه   زبخت سیامك هم از بخت شاه

مسئله قدرت ، با رشك به قدرت ، که نهانیست ، پیوند دارد . و هدف رشك ورزی به قدرت ، نابود کردن قدرتمند کنونیست . رشك ، به برابری با دیگری ، بس نمیکند ، بلکه فراتر از آن میرود . از سوئی آزادی ، همیشه به نابرابری در هنرها و توانائیها و مهارت ها ... میکشد . اینست که در هر ماده ای از قانون ،

باید محتویات این دو ، و شیوه ترکیب این دو را باهم سنجید . هر چند در شاهنامه با همین پدیده رشك ، مسئله « رقابت بر سر قدرت » آغاز میشود ، ولی **در فرهنگ خرم ، با این اندیشه آغاز میشود که چگونه میتوان مدنیت را بر پایه « حکومت بی رشك » بنا کرد .** اینست که جمشید ، که نخستین انسان و نخستین شهریار بوده است ، حکومتی بنا میکند که در شهریاری او ، رشك نیست ، یا به عبارت دیگر ، در آن مدنیت ، اصل برابری جانها نهاده شده است ، **و اصل فرّ** که اصل تلاش برای بزرگی و برتری جوئی و اصل برگزیدن اجتماعیست، بر پایه همین **اصل برابری جانها در قداست جان** ، گذاشته شده است . اصل فرّ در فرهنگ ایران ، نا برابری در اجتماع را ، فقط در گستره « خدمت به اجتماع » می پذیرد . کیست که میتواند جانها را در اجتماع بدون تبعیض آنها ، بپرورد و نگاه دارد و شکوفا سازد؟ آنکه به همه مردمان ، بیشتر خدمت کند و جان و زندگی آنهارا بپرورد ، **فرّ جمشید یا کیانی** دارد و برگزیده میشود ، و در آنی که ورق برگشت و مردم را شروع به آزردن کرد(= دروغ) ، این فرّ را فوری از دست میدهد . **بخوبی دیده میشود که در اندیشه فرّ ، کسی از خدا برگزیده نمیشود که طبق نص یا تباروارث ، این مقام را به دیگری انتقال دهد** . طبعا کسیکه از مردم برگزیده میشود ، مورد رشك قدرت پرستان قرارمیگیرد . فرّ کیانی و جمشیدی ، برگزیده شدن افراد برای خدمت به اجتماع ، بر پایه شناخته شدن از اجتماعست . **فرّ ایزدی و موبدی و شاهی ، اصطلاحاتیست که موبدان زرتشتی ، سپس جعل و اختراع کرده اند** . خدا ی ایران ، هیچگاه کسی را برای رهبری مردم بر نمیگزیند . به همین علت نیز ، هیچ پیامبری و مظهرحقی در فرهنگ اصیل ایران نبوده است . چنانچه در داستان زال و سیمرغ میتوان

آشکارا دید که هنگامی سیمرغ ، زال ، پسرش را به گیتی میفرستد ، به او هیچگونه رسالتی نمیدهد، و فقط به او میگوید ، یکی آزمایش کن از روزگار . حتا خدا ، به پسرش که زال باشد ، هیچگونه رسالتی جز « آزمودن خود در گیتی » نمیدهد . این تفاوت کلی با ادیان سامی دارد.

در واقع ، رشك ، نابود کردن برگزیدگان حقیقی شناخته شده از مردم ، از قدرتمندانیست که خود میخواهند ، اصل فرّ را مخدوش سازند . این پدیده را بخوبی در داستان ایرج و سلم و تور میتوان دید . مهری که ایرج به همه ملل در وجودش دارد ، سبب میشود که همه سپاه ، اورا رهبر حقیقی خود بشمارند ، ولی چون سلم و تور ، محبوبیت او را خطر قدرت خود میدانند ، او را با نهایت سختدلی نابود میسازند .وقتی سلم و تور، پذیرای ایرج شدند :

پذیره شدندش به آئین خویش　　سپه سر بسر باز بردند پیش
دو پرخاشجو ، با یکی نیکخوی　　گرفتند پرسش نه بر آرزوی
دو دل پر زکینه ، یکی دل ، بجای　　برفتند هر سه بپرده سرای
به ایرج نگه کرد یکسر سپاه　　که او بد سزاوار تخت و کلاه
به آرام شان شد دل از مهر اوی　　دل از مهر و ، دو دیده از چهر اوی
سپاه پراکنده شد جفت جفت　　همه نام ایرج بد اندر نهفت
که این را سزاوار شاهنشهی　　جز این را مبادا کلاه بهی
بلشگر نگه کرد سلم از کران　　سرش گشت از آن کار لشگر گران
بخرگه در آمد دلی پر زکین　　جگر پر زخون ، ابروان پر زچین

در بلوچی به رشك ، هیرس **hirs** میگویند و در کردی ، هیرس و هیرز ، به معنای خشمگین و خشم است . و این نشان میدهد که پدیده رشك ، با پدیده خشم (که تجاوز خواهی و خونخواری و زدار کامگی باشد) به هم پیوسته اند . هرجا رشك هست ، زدارکامگی و خشم و آزارخواهی (ضدیت با قداست

جان) هست . از این رو نیز هست که در آغاز شاهنامه ، اهریمن با رشك و زدارکامگی (خواستن قتل) این همانی دارد . رشك ، بیان نابرابری اجتماعی در گزینش نخبگان از سوی مردم برای خدمت خلق ، بر شالوده برابری جانها در قداست است . ایمان به این دین و آن ایدوئولوژی ، سبب امتیاز و برتری سیاسی و اجتماعی نیست ، بلکه خدمت کردن به زندگی همه بدون هیچ تبعیضی ، سبب برتری یافتن در اجتماع از راه گزینش خود مردمست . در ضمن نا برابری ، اصل برابری جانها را در قداست ، نباید گزند بزند .

پس رشك ، که برضد اصل فرّ است ، امکان برگزیدن را در اجتماع از مردم میگیرد ، و با رشك ، شالوده نخبه کَشی در اجتماع و سیاست و هنر و دین و اندیشه ، گذارده میشود . قدرتمندان و رشك ورزان ، جامعه را تهی از نخبگان میکنند . و پس از اینکه در جامعه هیچ نخبه ای نماند ، انتخاب ، کاری پوچ و بی معناست .

مسئله « **برابری قداست جانها** » ، سبب شد که پیکار با رشك (نابود خواهی فضیلت و هنر جامعه پسند در دیگری)از چشم و از بینش چشم آغاز شود . چون در فرهنگ ایران ، تن آزار و زدارکامگی ، اصل است . آزار از همان نگاه شروع میشود . به عبارت دیگر بینش و منش اشخاص باید دگرگون ساخته شود . جامعه بیرشك را تنها با برابرساختن همه از همه جهات ، نمیتوان ایجاد کرد . رشك ورز ، کوچکترین تفاوتی را که ببیند ، بی نهایت بزرگ میسازد ، و از اینگذشته رشك ، درست فضیلت و هنر و نیکی و مهر را هم در دیگر ی نمیتواند تحمل کند و تاب بیاورد . پس با برابر سازی کامل اقتصادی و سیاسی و اجتماعی همه انسانها مسئله رشك ، حل نمیشود ، بلکه این مسئله با تغییر بینش و منش انسانی نیز کاردارد . اینست که می بینیم ، خرّمك ، نام مهره ایست از شیشه سیاه و سفید و کبود (آبی) که آنرا بجهت دفع چشم زخم ،

گردن اطفال می بندند . گردن ، بنا بر روایات فارسی هرمزیار فرامز ، از آن « رام » است . این زنخدا خرّ م است که منش و بینش دیگری را میخواهد تحول بدهد ، تا از دیدن نا برابری هنرها و خوبیها ، به اندیشه آزار نیفتد . اینست که رشك را در همان نگاه چشم ، که بُن این آزار خواهیست باید ، ریشه کن ساخت . دیدنِ یك هنر در دیگری ، نباید بیازارد . در کردی خود واژه « ره شك » به معنای مردمك چشم است . و اینکه رشك ، زدار کامه است ، از واژه « ره شکوژ در کردی میتوان دیده که دارای معانی ۱- تروریست و ۲- تیر انداختن بدون هدفگیری است . یا ره ش داگه ریان ، کنایه از خشمگین شدن زیاد است . از آنجا که این زنخدا ، برضد خشم (زدارکامگی و خشونت و قهر و جباریت) است ، چشمانش ، خشم و رشك و هر گونه آزار دهنده ای را از دادن آزار باز میدارد . اینها همه در راستای قداست جان معنا میدهند . این نکته در اسطوره « خرسه پا در میان دریای فراخکرت » باقیمانده است . خرسه پا ، کسی جز این زنخدای سه تا یکتا نیست . در بندهشن ، بخش نهم پاره ۱۵۱ میآید که « خرسه پای را گوید که میان دریای فراخکرد ایستد و اورا پای سه ، و چشم ، شش .... بدان شش چشم ، بدترین خطر پرمحنت را برطرف سازد و نابود کند » . البته برای نابود ساختن رشك در اجتماع ، باید از سوئی مردمان را در قداست جانهایشان ، برابر کرد . **برابری جانها در قداست ، همه حقوقی را در بر میگیرد که امروزه در « حقوق بشر » عبارت بندی شده است** . آنچه را امروزه زیر مقوله برابری بیان میکنند ، در نخستین فرهنگ ایران ، زیر مقوله « رشك » میخواستند . مسئله بنیادی روابط اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و آزادی دینی (بینش) آنست که انسانها همدیگر را با هم مقایسه میکنند ، به عبارت دیگر ، دیگری را با خود ، و خود را با دیگری ، اندازه میگیرند . همآهنگیِ اجتماعی و اقتصادی و سیاسی ، فقط

هنگامی امکان دارد که همه در آغاز ، اندازه داشته باشند ، و سپس ، این اندازه ها ، باهم بخوانند . کسیکه در اقتصاد و سیاست و اجتماع ، اندازه ندارد (مطلق و بی نهایت و یا بسیار بزرگ است) مقایسه ناپذیر است ، طبعا با هیچ چیزی و هیچکسی نمیتواند همآهنگ باشد . اینست که در زامیاد یشت(کرده ، پاره ۳۳) و رام یشت(کرده ۴، پاره ۱۶) ، این رد پا باقی مانده است که « به شهر یاری او - جمشید - نه سر ما بود نه گرما ، نه پیری نه مرگ ، و نه رشك دیو آفریده » . البته « دیو آفرید ه » از ملحقات موبدان زرتشتی است . چرا نخستین جفت انسانی (جم و جما) ، مدنیت را بر شالوده « بیرشکی » میگذارند ؟ چون در واقع ، جم و جما ، شهر ، یا وَر یا « جمکردی » که میسازند ، از دید فرهنگ ایران ، بَن و تخم همه شهر هاست . جامعه بیرشك ، جامعه خرّم ، یعنی جامعه ایست که بربنیاد گوهر زنخدا خرم ساخته شده است . این پیوند ، از جشنهای خرم در ماه دی (دسامبر) روشن میگردد ،که استوار بر اندیشه برابری و برادری اجتماع هستند . این پیوند در زندگی عادی ، همچنین از مهره هائی از شیشه سیاه و سفید و کبود (آبی آسمانی) روشن میگردد که آنرا به جهت دفع چشم زخم ، به گردن کودکان می بندند و می بستند و امروزه بنام خرافه ، طرد میگردد و اهمیتی به ریشه این رسم داده نمیشود . « گردن » ، متعلق به زنخدا « رام » هست ، نام این مهره ، خرّملك است . این خرم است که مردمان را از گزند چشمان رشکمندان ، نگاه میدارد . برای دریافتن مسئله رشك و برابری و داد ، در فرهنگ ایران ، باید دو مسئله را در رابطه باهم شناخت ، و دریافت یکی۱- برابری است که همال بودن باشد ، و دیگری ۲- فرّ یا بزرگی جوئی است . همه مردمان از یك شکمند ، از این رو هست که « برابری » در فرهنگ ایران ، « همال » خوانده میشود . همال که « هم + آل » باشد ، به معنای همه از شکم و زهدان خدا

هستند . به همین علت هم در داستان بهروج الصنم (بهروز + سیمرغ) و هم در تقویم که همه از تخم پنج خدا باهمند ، همه انسانها ، در این ریشه ، باهم انباز و برابرند .همه انسانها باهم ، همگوهرند . و هیچگونه نا برابری اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و عقیدتی و اندیشگی و دینی و جنسی و قومی و ملی ، این برابری را منتفی نمیسازد . همه مردم باید « آزاد از هرگونه بیمی » زندگی کنند ، وگرنه حکومت ، جانهای مردم را به زر و سیم میفروشد :

اگر کشور آباد داری بداد   بمانی تو آباد و ، از داد ، شاد

و گر هیچ درویش خسپد به بیم   همی جان فروشی ، بزرو بسیم

نه تنها حق زیستن همه در نابرابریها ، محفوظست ، بلکه همه، حق به پرورش جان وروان و خرد و کامیابی از زندگی و خرد دارند . مسئله نا برابری ، فقط در شناخته شدن این نا برابری از اجتماع ، و در راستای خدمت برای اجتماعست . هرکسی در خدمت به اجتماع ، و کارهای سازنده ای که برای اجتماع میکند ، از مردم شناخته شد ، و فرّ پیدا میکند . چنین کسی ، حق به آفرین یا ستوده شدن دارد بقول فردوسی :

کسی کش ستایش نیاید بکار   تو او را بگیتی به مردم مدار

که یزدان ستایش بخواهد همی   نکوهنده را ، دل بکاهد همی

اینجاست که رشك پدیدار میشود . از اینروست که باید میان دو پدیده ، تفاوت قائل شد یکی « پژُهان » است و دیگری « رشك » . در برهان قاطع ، زیر واژه « پژهان » میآید که « غبطه باشد ، و غبطه صفتی است در آدمی که چون چیزی خوب پیش کسی بیند ، خواهد یا مثل آن چیز او هم داشته باشد ، بی آنکه بصاحب آن چیز نقصانی برسد و محروم شود ، و آدمی را ، این صفت محمود است . برخلاف حسد که بر عکس این بود ، چه حسود خواهد که آن چیز را او

داشته باشد ، و به غیر از او کسی نداشته باشد ، و صاحب آن چیز ، محروم باشد » . رشك بردن ، درست از این نا برابر احساس کردن خود در یك هنر و ویژگی با دیگری ، میخواهد به جان و روان و زندگی دیگری آزار بزند . اینجاست که رشك ، قداست جان و روان دیگری را ولو در اندیشه و خواست ، پایمال میکند ، و پُژهان ، چنانکه از خود واژه « پژ و پژوهش » ، میتوان دید ، میکوشد تا با جستجو و کوشش ، آن هنر را کسب کند . پس پُژهان ، حق دارد رقابت را تا بدانجا بکشاند که جان دیگری ، هیچ آزاری نبیند ، و حق دیگری به کامیابی از زندگی، ضایع نگردد . مسئله دیگری که ویژگی فرهنگ ایرانست و تفاوت کلی با فرهنگ یونان دارد ، آنست که فرّ ، استوار بر ویژگی « خویشکاری » هر فردیست . پنج خدائی که در هر فردی به هم میآمیزند و از آن ، انسان میروید ، ویژگیهای افراد ، بسیار متفاوتست . هرکسی ، دامنه خویشکاری ویژه خود را دارد . از این رو اندیشه ایرانی ، تلاش برای مقایسه کردن خود با دیگری ، در یك ویژگی یا هنر همگانی نداشته است . این ویژگی که در فرهنگ یونانی ، اگونال**agonal** نامیده میشود ، از جمله به همین مسابقات او لومپیا کشیده شد ه است، از جمله به پیکارهای سیاسی باهم کشیده میشد ه است که هنوز نیز در پارلمانها باقی مانده است . برعکس فرهنگ ایرانی ، اندیشه « هفتخوان » رابه وجود آورد . هرکسی برای شناختن و یافتن خویشکاری خود ، باید خودش تنها به هفتخوان خودش برود ، نه آنکه د ر یك ویژگی همگانی ، در مسابقه با دیگری ، یك سانتمتر از او پیشی بیابد . بدینسان در کشف خودی خود ، هیچگونه رقابتی نیست ، و اگر هرکسی بیافتن خودش بپردازد ، رشکی ایجاد نمیشود . و در رقابت با دیگری در خوبی کردن به اجتماع ، اگر دیگری ، نابود ساخته شود ، زیانش فقط به اجتماع میرسد . هیچکسی این حق را ندارد که دیگر ی را نابود سازد ، چون بیش از او به مردم خدمت میکند . در

هرگونه رقابتی ، یك حد تجاوز ناپذیر هست ، و آن قداست جان است که شالوده اش برابری جانهاست ، و در هرگونه رقابتی ، باید کرامت رقیب شناخته شود که همگوهر اوست . و هردو ، از شکم یك خدایند . اینست که در پدیده رشك ، پدیده فرّ که شناخته شدن کارهای سودمند اجتماعی هر فردی ، و کشش آن بر مردمانست ، بر شالوده **برابری گوهر مردمان** قرار دارد که مرکب از پنج خداست . فرّ ، هنرهای هر انسانیست که برای پرورش و نگهبانی جانها و روانها و گوهر انسانها ، بدون هیچگونه تبعیضی ، میکند . اصطلاحِ دروغ ، وارونه کار برد امروزیش ، « **یك گفته** » نبوده است ، بلکه هرعملی که جانها را بیازارد ، دروغست . به عبارت دیگر ، انسان ، تنها در گفتن ، دروغ نمیگوید ، بلکه هرجانی را که بیازارد ، دروغ کرده است . و از سوئی ، آزارها ، با همین گفته ها و اندیشه های دروغ ، شروع میشود ، هر چند به دید نیاید . ساختن یك اسلام راستین ، شاید همراه با نیت خیری باشد ، ولی چون بدون دروغ نمیشود چنین اسلامی را ساخت ، خواه نا خواه ، فریفتن مردمست ، و فردا یا پس فردا ، ملت باید برای اطمینان به این گفته دروغ ، با خونش در شکنجه گاهها بپردازد . امروزه معنای اصطلاح « دروغ » ، بسیار سطحی شده است . اگر کسی بداند که جانهارا میآزارند و او قضیه را نادیده بگیرد و کاری در راستای رفع آن نکند ، گرفتار « دروغ » شده است . چون برابری جانها ، براصل « **همجان بودن = همبغ بودن= همال بودن** » استوار است . نابرابری عقیدتی و مذهبی و اندیشگی و جنسی و طبقاتی ، به هیچ روی نمیتواند « اصل برابری جانها را در همگوهر بودن همه انسانها » ملغی کند . در آثار الباقیه ، شاهان و حکام در جشن خرم ، برابری و برادری خود را پیآیند « **برابری و برادری هو شنگ و ویکرد** »

میدانند ، این رد پائی از همان اندیشه برابری و برادری انسانها ، بر شالوده برابری و آمیختگی خدایان پنجگانه یا بهروز + پیروز + بهمن در انسانهاست . چون بهرام و سیمرغ با هم برابر و همزادند ، و با هم در بهمن ، آمیخته اند ، جم و جما نیز که از این تخم روئیده اند ، برابر و آمیخته اند . اندیشه برابری و اندیشه برادری (اخوت ، که از واژه اخ میآید و اخ در خوارزمی به شش =۶ گفته میشود ، چون خوشه پروین که نماد کل گیتی است ، نماد اوج مهر و پیوستگیست ، و نماد آنست که سراسر گیتی از یك خوشه روئیده اند ، و سراسر گیتی ، همجانند . این اصل برابری و مهر (پیوستگی) باهمست که حاکم و شاه و حکومت را متعهد میسازد که به فکر کوچکترین بیدادی باشد که دستگاه حکومت یا قدرت به کسی بکند . این اشعار شاهنامه از این زمینه برخاسته است که میگوید که اگر شاه بداند در کشورش ، مردم از سازمان حکومت رنج میبرند و کاری نکند ، حقانیت به حکومتگری را از دست میدهد و از آن پس ، فرّ ندارد . حکومت و رهبر وشاه ، مسئول کل دستگاه و سازمان حکومتیست .

گر از کار داران و از لشگرش — بداند ، که رنجست بر کشورش

نیازد بداد او ، جهاندار نیست — برو تاج شاهی ، سزاوار نیست

سیه کرد منشور شاهنشهی — و ز آن پس نباشد ورا ، فرّ هی

چنان دان که بیداد گر شهر یار — بود شیر غرّنده بر مرغزار

برابری یا همال بودن خدایان باهم = برابری و برادری خدایان با انسانها باهم = برابری و برادری انسانها باهم

الهیات زرتشتی ، دردسر فراوان با تصویر پیدایش یا آفرینش خرمدینان داشت . تصویر آفرینش ، به پیدایش جهان و انسان، از تخم خدایان ، باز میگشت . از آمیختگی ارتا فرورد (= سیمرغ) با بهرام در یك تخم ،که « گیامرتن= مردم گیاه =مهرگیاه» نامیده میشد ، جمسفرم ، که نمادِ نخستین جفت انسانی (جم و جما) باشد ، میروئید . این تصویر بسیار ساده ، در آغاز این پیآیند را داشت که ، انسان و جهان ، از عشق و مهر میرویند . سپس ،سه پیآیند مستقیم دیگر داشت : ۱- خدایان (ارتا فرورد و بهرام) با هم، همال و برابرند و همبغ هستند ، یا به سخنی دیگر ،جهان و انسان را ، باهم میآفرینند . این اندیشه ، انتزاعی و گسترده میشد ، و این معنا را پیدا میکرد که همه جهان ، همه جهان را باهم میآفرینند . ۲- انسانها از خدایان میرویند ، پس انسانها همگوهر خدایانند . آفریده ، برابر با آفریننده است . ۳- همانسان که خدایان باهم ، همال (= برابر) و همآفرین و همکار هستند ، انسانها نیز باهم برابر و برادرند(پیوند مهری دارند). برابری و برادری (= مهر) ، دو پدیده به هم آمیخته بود . گیامرتن ، همان واژه ایست که سپس تبدیل به « کیومرث » شده است . الهیات زرتشتی ، این شیوه تحریف را در پیش گرفت که « گیامرتن » که بهرام و ارتا فرورد و

بهمن (بهروج الصنم = مهر گیاه = مردم گیاه) بود ، و سه تا ی یکتا بود ، تبدیل به یك شخص کرد ،که همآهنگی با اسطوره نیز داشت. بدین سان ، اصل سه تا یکتائی را حذف کرد که اصل برابری و مهر از آن میتراوید . البته گیامرتن = مهر گیاه = بهروج الصنم ، تخمی مرکب از خدایان بود ،که جفت انسانی از آن میروئید . بااین تحریف ، موبدان ، پیوند میان خدایان و انسانهارا از بین بردند . گیاه ، نماد برترین شکل « آمیختگی » است ، چون رویش ، از آمیزش آب و تخم است . تا انسان شاخ و برگ و بر تخم خدا بود ، انسان و خدا، با هم آمیخته بودند . خواه ناخواه اندیشه برابری خدایان در تخم + اندیشه برابر خدای با انسان در رویش + اندیشه برابری انسانها در اثر اینکه میوه آن گیاهند ، از هم جدا ناشدنی بودند . اینست که می بینیم در روزهای خرم که اندیشه برابری و برادری ملت و حکومت باهم جشن گرفته میشده است ، مستقیم به برابری خدایان برمیگردد، که در آثار الباقیه، شکل برادری شاهان را به خود گرفته است . پادشاه در این جشن به مردم میگوید که : « پس من که پادشاه هستم با شما برزیگران برادر خواهیم بود بخصوص که دو برادر مهربان هوشنگ و ویکرد چنین بودند » . این هوشنگ و ویکرد ، چه را بطه ای با گیامرتن (ارتا فرورد + بهرام = بهروج الصنم) دارند ؟ الهیات زرتشتی ، کوشید که فرزندی جمشید از خدا را، با مهارت بپوشاند ، بدینسان که این بهروج الصنم را در نامهای گوناگونی که دارای همان محتویات باشند، میان جمشید و سیمرغ بنام پدران جمشید بگذارد . در گاتا (یسنا ۳۲ پاره) زرتشت ، جم ،پسر ویونگهان شمرده میشود . این نام در اصل شکل « ویو نگهوت » دارد ابوریحان آنرا بشکل « ویجهان » و حمزه اصفهانی آنرا بشکل « ویونجهان » میآورد . و در شکلی که خود زرتشت آورده ، باید مرکب از « وی + وَنگهو » باشد . ونگهو ، همان واژه « به = وَه »

است ودر اصل « وانگ+ هو= بانگ به » است . طبعا ویونگهو ، با ید همان « وای َ به » باشد . جهان و گهان که گاهان باشد ، نام گاتا و تابوت است که در واقع به معنای همان نای است که جای رستاخیز است ، چنانکه گراب **grab** در پهلوی به معنای زهدان است و گراب **Grab**در آلمانی به معنای قبر است و گراو **graw** به معنای نی است (رجوع شود به ماك کیزی) . این نام در سانسکریت و ریگ ودا ، ویو سونت است . ویو ، همان « وای » است و معنای سونت در کردی هم باقی مانده است . سونت به معنای سوراخ است . سونگی و سوننی به معنای نیزه است، و سوندروك و سوندریك به معنای تابوت است . که در ست همان برابری نی‌چه = زهدان = قبر = نوشوی و رستاخیز است . در شاهنامه ، میان کیومرث و جمشید ، ۱- سیامك و ۲- هوشنگ و ۳ - تهمورث است که هر سه نامهای سیمرغِ سه تا یکتست(سیمرغ= سئنا= سه نای) . در بندهشن میآید که ایرانیان از پشت جفتی بودند که مردش بنام هوشنگ ، و زنش بنام گوزك نامیده میشده است (عفیفی ، اساطیر) . گوزك ، همان گواز است . گواز چهر (گوزهر = گوزچهر) که سر مارفلك التنین هست ، همان بهرام و ارتا فرورد میباشد .

و گواز به معنای هاون = مهراس است (مهراس = میتراس = زهدان خرم= مرداس= پدر ضحاك درشاهنامه که البته مادرش بوده) . و هوشنگ که در شکل اوستائیش هائو شیان **Hao+shyan(g)ha** هست ، باز همین سه تایکتائی را مینماید . چون پسوند شیان ، بنا بر برهان قاطع ، همان پر سیاوشان یا دم الاخوین است . پرسیاوشان در فرانسوی بنام گیسوی ونوس (= رام) مشهور است ، و دم الاخوین که همان پرسیاوشانست ، چنانکه بارها نشان داده ام « خون ارتا فرورد و بهرام » است . پس هوشنگ در اینجا ، جانشین خرم شده است . ولی « ویکرد » که در آثار الباقیه میآید ،اشاره به کیست ؟

اهمیت پسوند « کرد » اینست که به معنای شهر های آرمانی و شهر بکار برده شده است (جمکرد + سیاوشکرد + فیروز گرد + ...) . در کردی واژه « کَردو » به گیاه کاردو گفته میشود که خوشه ای همانند گندم است . این واژه را در بندهشن (بخش نهم) اندکی دستکاری کرده ، و تبدیل به « کاردك » کرده اند که گیاه « **دی به مهر** » است که نام خود سیمرغست . البته این واژه ، نام کُردها نیز هست ، و خوشه ، نماد این زنخدا بوده است . کردها ، کار دوك و کاردوخ نیز نامیده میشده اند که همان نام کرد است . کاردانك در کردی به معنای رحم یا زهدان است . از اینجا میتوان شناخت که پسوند « کرد » ، معنای زهدان = نی هم داشته است ، چنانچه در گیلکی ، کرته خاله یا کرده خاله به لوله خیزران و نئی گفته میشود که با آن آب را از چاه بالا میکشند (مرعشی) . پس ویکرد ، هم به معنای « وای خوشه گون » یا « نای به = وای به » است . مقصود از بررسی اشاره وار به هوشنگ و ویکرد در آثار الباقیه ، اینست که جشن خرم ، **برابری و برادری انسانها با حکومت را** ، به « **رویش انسان ها از خدایان** » **با ز میگردانیده است** که معنای بسیار ژرفی دارد . وقتی انسانها ،مستقیما فرزندان خدا هستند ، هم اندیشه واسطه (رسول و نبی و مظهر و پسر خدا و ...) منتفی میگردد ، و هم هیچ حکومتی حق ندارد بر فرزندان خدا که با خدا برابرند ، حکومت کند . از این رو هست که جشن ، در فرهنگ ایران ، از این اصل انسان یاد میآورد و در فرهنگ ایران ، همه سال ، جشن بود و در جشن همه انسانها از همه طبقات باهم برابر میشدند . چنانکه در گفتار اندر زادن رستم (= جشن زاد رستم) در شاهنامه میآید :

نبد کهتر از مهتران بر فرود بهم در نشستند چون تار و پود

چرا حافظ شیرازی

خرّمدین بوده است ؟

خرابات = خور+ آباد = خرم آباد=

= بزمِ مقدس ِمستی و شادی وآهنگ

خرابه = خور+ آوه = زهدانِ خرّم (= جشنگاه و نیایشگاه خدا)

پیرمغان = زنخدا خرّم

در خرابات مغان ، نور خدا می بینم
ای عجب بین ، که چه نوری زکجا می بینم ؟
دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس
کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا ؟

اهل فارس ، به فرّخ ، که زنخدای نخستین

روزماه وسال است و همان سیمرغ میباشد ،
خرّم هم میگفته اند ، و موبدان زرتشتی ،
نام اهورامزدا را جانشین فرّخ ساخته اند .
وحافظ درباره فرّخ ، که همان زنخدا خرّم ،
خدای ایران میباشد ، چنین میسراید:

دل من در هوای روی فرّخ بود آشفته همچون موی فرّخ
بجز هندوی زلفش، هیچکس نیست
که برخوردارشد از روی فرّخ..
شود چون بید لرزان، سرو بستان اگر بیند قد دلجوی فرّخ
بده ساقی شراب ارغوانی به یاد نرگس جادوی فرّخ...
اگر میل دل هرکس بجائیست
بودمیل دل من ، سوی فرّخ
غلام خاطر آنم که باشد چو حافظ ، چاکر هندوی فرّخ

در آثار الباقیه ابوریحان بیرونی می بینیم که اهل فارس ، روز یکم ماه و روزیکم سال را « خرّم » می نامیده اند ، و این هیچگونه شکی باقی نمیگذارد که اکثریت اهل فارس ، هنوز مغان یا مجوس یا به اصطلاح دیگر ، خرمدین بوده اند ، چون زرتشتیها نام اهورامزدا را جانشین خرم و فرخ کرده بودند ، و

اگر در فارس اکثریت میداشتند ، نام خرم را محو کرده بودند . از سوئی ، بابك خرمدین ، زیر فشار خونخواری و سختدلی و بیرحمی فوق العاده مسلمانان که هیچ حدی در تحمیل اسلام نمیشناختند ، معامله به مثل را برضد اصل بردباری در خرمدینی پذیرفت . دویست سال خونخواری و تحمیلگری و تباهکاری بی نظیر اسلام در ایران ، اورا مجبور کرد که همان روش اسلام را در مقابله با اسلام در پیش بگیرد . ابن الندیم در الفهرست ، نشان میدهد که خرمیه ، ریشه دراز فرهنگی در ایران داشته است « خرمیه بردو صنفند یکی خرمیه قدیم که آنان را محمره نیز میگویند و در نواحی جبال میان آذربایجان و ارمنیه و شهرهای دیلم و همدان و اصفهان و بلاد اهواز پراکنده اند و اینان در اصل مجوس بوده و سپس دین نو گرفته اند و هم این طایفه اند که نام لقطه دارند و رئیس آنان مزدك مشهور است . صنف دوم خرمیه معروف بخرمیه بابکیه اند و رئیس آنان بابك خرمی است و پیروان او ، او را خدا میدانستند و او در مذاهب خرمیه قتل و غصب و جنگ و مثله اندر آورد ، در صورتیکه که خرمیه قدیم ، این امور را نمی شناختند » . روش بردباری و نرمش و شکیبائی و مردمی که خرمدینان داشتند ، هم از موبدان زرتشتی و انوشیروان ، و هم از اسلام به اندازه ای سوء استفاده شد که بابك را مجبور به تغییر روش کرد . از آنجا که نام جنبش خرمدینان با بابك ، در اسلام بی نهایت زشت ساخته شده بود و با چسبانیدن اتهامات تناسخ و اباحه و ... که هیچکدام صحتی نداشت ، بسختی میشد دیگر آشکارا ، نام از « خرّم » برد . از این رو حافظ ، در غزل خود ، نام فرّخ را جانشین خرم ساخت که نام دیگر او بود و خرمدینان آنرا میدانستند .

گبر و مغان و مجوس ، اصطلاحات ویژه برای مشخص ساختن « فرهنگ زنخدا، خرّم » بوده اند . ملل و نحل شهرستانی، و همچنین علمای اوایل اسلام ، مجوس و زرتشتی را از هم جدا میساختند، و آنهارا یکی نمیدانستند . در قرآن ، نام مجوس برده شده ، ولی نام دین زِرتشتی آورده نشده است . در

سوره حج میآید که « ان الذین آمنوا و الذین هادوا و الصائبین و النصاری و المجوس و الذین اشرکوا ، ان الله یفصل بینهم یوم القیمه ان الله علی کل شیی شهید » . نام نبردن زرتشتیها در قرآن ، و نادیده گرفتن آن ، به علت آن بوده است که سلمان فارسی ، خودش از همین زمینه مغان آمده بوده است . به احتمال قوی ، این یکی از راههائی بوده است که زرتشتیها ، خود را با مجوسی ها مشتبه ساخته اند ، تا در جامعه اسلامی ، حداقلی از مصونیت و اعتبار پیدا کنند ، و با مجوسیها در ردیف یهودیها و مسیحیها و صائبین بشمار آیند . از آنجا که دین زرتشتی ، جنبشی در این دین زنخدائی بوده است ، و همه نامهای سلسله مراتب روحانیونشان ، از مغان به ارث برده شده است ، و همه سرودها و خدایان آنهارا در اوستای خود با اندکی تحریف و مسخسازی ، ادغام کرده اند ، این کار ، معقول بوده است . سپس ، از روی نا آگاهی ، مجوس و زرتشتی را به کلی باهم مشتبه ساخته اند، و بدینسان ، تاریخ تفکرات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی ایران را، مغشوش و نامفهوم و پوچ ساخته اند . در لغت نامه دهخدا ، دیر مغان همان معبد زرتشتیان خوانده میشود . ولی میان « مغان یا مجوسان و گبران « تا زرتشتیها یا مزدیسنان ، شکافی بسیار بزرگ بوده است ، و داستان اسفندیار و رستم ، و سپس داستان بهمن نامه ، بهترین گواه برآنست . رویاروئی و گلاویزی « مجوسی و یامغانی و یا خرمی و یا سیمرغی و گبری » ، با « موبدان و الهیات زرتشتی » ، یك روند بنیادی در تاریخ ایرانست که بی شناخت آن ، ، نوشتن تاریخ ایران ، پوچ و بیهوده است . اشکانیان ، که خود را از تبار « آرش » میدانستند ، از همین مغان و مجوسان و خرمدینان بوده اند ، و آرش ، که در اوستا ، « اره + خشه » باشد همان « ایره + خشه » است . و ایره ، همان هیره است که خیری باشد که گل « رام » است ، و از سوی دیگر ، هیر، به معنای « سه » است . پس « ایره + خشه » به معنای سه زن ، یا سه تا یکتاست که همان سیمرغ و سئنا میباشد . و پیکار خونین ساسانیان با اشکانیان ، در اثر همین تفاوت بوده است ، و به همین علت ،

موبدان زرتشتی ، سراسر آثار مربوط به اشکانیان را محو و نابود ساخته اند . و اینکه فردوسی ، داستانهائی را برای شاهنامه اش برگزیده است ،که سیمرغیان ، محور آن هستند ، هم نشان خرمدین بودن فردوسی است ، و هم نشان آنست که شاهنامه ، به معنای « نامه سیمرغ » است ، چون شاه و شان و سن ، همان شئنا و سئنا و سیمرغ بوده اند . مثلا نام « کرمانشاه » در اصل ، « کرما + سین » بوده است ، و درست ، شاه ، جانشین واژه « سین= سئنا » شده است . تیر انداختن آرش ، تیر انداختن سیمرغ بوده است ، و اینکه در این تیر انداختن ، اجزاء بدنش از هم پاره پاره میشود ، بداستان آفرینش گیتی از پخش کردن بدنش بر میگردد . رو یاروئی اسفندیار زرتشتی با رستم سیمرغی در شاهنامه ، بازتاب اسطوره گلاویزی هزاره های این دو ، در اجتماع ایران ، در تاریخ سیاسی و دینی و اجتماعی و اقتصادی ایرانست ، که تا کنون در تاریخها ، نگاهی کوتاه نیز به آن افکنده نشده است . مُغ و مگه و میغ ، نام سیمرغ یا خرّم بوده است ، چون هنوز معانی گوناگونش که مانده است ، دلالت آشکار به آن دارد . در سانسکریت مغه **megha** به معنای ابر + انبوه + کثرت + جماعت است . در شاهنامه میتوان دید که همیشه سیمرغ با ابر سیاه میآید . و سیمرغ پرگسترده ، جهان را از خود ، پُر میکند ، از اینرو نماد اجتماعست . همچنین مغه ندا **meghanaada** در سانسکریت، به معنای دارنده صدای رعد ، یا آنکه مانند تندرو و رعد میغرد میباشد . و ما از بندهشن میدانیم که ابر و رعد ، باهم دیگر، « سنگ » خوانده میشوند و سنقه = سنگه = پرسیاوشان است که همان دم الاخوین است ، و دم الاخوین به همان « بهروج الصنم » یا عشق ورزی بهرام و سیمرغ باز میگردد.

از سوئی **مغاك** در فارسی ، و مُغاره در شوشتری ، بمعنای غار است که نماد ویژه سیمرغ در فراز کوه است . و همچنین مَغ در فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی به معنای رودخانه است ، و آب بطور کلی ، و رودخانه وه دائیتی (دائی + تی) باز این همانی با این خدا دارد . ماغر به معنای بز است ، و در

ترکی به آن « کجی » گفته میشود ، که فوری این همانیش را با این زنخدا نشان میدهد . این زنخدا، در هرگوشه ای از ایران ، نامی دیگر داشته ، یا بنام دیگر ، معروف بوده است ، ولی این نامها ، همه چهره های گوناگون یك خدایند . خرم و فرخ و ریم و شاده و کواد و مغ(مجوس از واژه مغ ساخته شده است) و بغ و خور= خرا ، وادو ، و دی ، ودیو وسور (سرخ+ جشن + گل سرخ + دیوار قلعه) و زروان و سئنا و فروردین (ارتا فرورد) وسده(سته = سعد) وآرش و .... نباید مارا در واقعیت یگانه او گمراه سازد . چون این دین ، دین و فرهنگ تراویده از خودِ ملت بوده است ، و طبعا چهره های گوناگون خود را در هر بخشی دارد ، نه دین نبوی و رسولی ،که پِیامبر وکتاب واحد درهمه جا داشته باشد . ولی معنای دیگر « مغ یا مگه » ، خوشه ، بوده است ، چون از برترین نماد های این زنخدا ، خوشه است ، و به همین علت نام دیگر ش ، گوش بوده است . که باربد ، لحن چهاردهم را بنام « شب فرخ یا فرخ شب » کرده است که به معنای خوشه است ،و بخوبی میتوان دید که همان خرّم = فرّخ است . و مردم ، هزارها این روز را « داد ده » مینامیده اند ، چون با سرشاری و پُری خوشه و خرمن ،کار داشته است . دشمنی میترائیان و زرتشتیان با مفهوم « خوشه و تخم » که یکراست ، گوهر زنخدائی را مینموده است ، سبب فراموش ساختن این معنای « مغ = مگه = مکه » شده است . ولی رد پایش در آذر بایجان باقی مانده است که به ذرت ، که برترین نماد خوشه بودنست ، مکا ، میگویند (لغت نامه دهخدا + یحیی ذکاء) و در تنکابن به آن « ذره مکه » میگویند . بنا بر سنگلاخ ، اوزبکها و تورانیها به گوشواره که نماد خوشه بوده است ، مکّه کی میگویند . و همانسان که خوشی با خوشه یك واژه است ، همانسان خوشه و خرمن ، مستقیما پیوند با واژه خرمی داشته است ، چنانکه پیشوند خود واژه خرمن براین گواهست . چنانکه در کردی ، خه رمان لوخانه (لوخه + لوغانه) سورِ آماده شدن خرمن است و خود واژه خه رمان ، به معنای خرمن و هاله هر دو هست ، و هاله ماه ، با رام ، این همانی دارد(

هال= آل ، زنخدای زایمان و جنگل و بیشه و نیستان) . همچنین خه رمان سورانه + خه رمان سور ، بیان آنست که خرمن و سور باهم رابطه تنگاتنگ داشتند ، چنانکه زاج سور ، پیوند تنگاتنگ با زادن داشت ، همانسان که پیدایش گیتی در روزنخست ، با خرم و فرخ ، پیوند تنگاتنگ داشت . بنا براین مغان ، با خرمی و سور و جشن و می و موسیقی ، پیوند گوهری داشتند ، و یادگار این پیوند روانی و اسطوره ای ، در ادبیات ما ، به ویژه در اندیشه های حافظ ، بجای مانده است .البته رابطه خرمن و مغ و اندر وای را ، که همان وای به = نای به= خرّم باشد ، در مکّه ، قبله گاه مسلمانان نیز میتوان یافت ، و مکّه ، درست معرب همان واژه « مگه = مغ= مکا » است . این نکته را ایرانیهای مجوس ، در همان نخستین آشنائی با اعراب دریافتند و آشکارا هم گفتند . در عربی ، بَیدر (بَی + در) به معنای خرمنگاه باقی مانده است ، و این همان واژه «در وای + اندر وای » است ، که نایِ به یا خرّم میباشد . علاء حداد شاعر عرب ، در نکوهش « یزدان پسر باذان ، دبیر یقطین » این شعر را گفته است :

ماذا تری فی رجل کافر یشبّه الکعبه بالبیدر

چه گوئی در باره مرد ی کافر که کعبه را بخرمنگاه تشبیه میکند ! علت هم اینست که یزدان پسر باذان ، که با « دروای = خرم= مگه = خوشه و خرمن » بخوبی آشنا بوده است ، متوجه این شده است که مکه و کعبه (که معرب همان کبه است) استوار بر دین زنخدائی ایران بوده اند . مسئله بنیادی خرمدینی یا گبری یا مغانی ، **برابری جشن با نیایش بود** . در دوره ساسانیان به مسئول سازمان دادن بزمها ، خرّمباش میگفته اند که به یقین از همین خرمدینان نیز برگزیده میشدند و واژه خرّمی ، اساسا به معنای مستی و سرخوشی هست . جشنگاه و نیایشگاه در این فرهنگ ، یکی بود . جائی که جشن گرفته میشد ، نیایش کرده میشد . اینست که واژه « شادونیتن » که شاد بودن است ، به معنای پرستش و نیایش کردنست (هزوارش ، یونکر) . علت

هم این بود که نواختن نی و زائیدن و خندیدن ، یك روند شمرده میشدند . هر روند آفرینشی ، این همانی با شادی کردن و خندیدن و جشن گرفتن و رقصیدن و موسیقی نواختن داشت . همه واژه های ستایش و نیایش و پرستش ، بیانگر این برابری و این همانی هستند . نامهای این زنخدا که « رامشنا خرام » ، نای به ، رام چیت = رام جید ، رپیتاوین ، مز نای ... باشد همه گواه بر آنند . اصطلاح « خرابات » هم که پیشوند « خور= یا خر ا » دارد ، نام همین زنخداست . ماه دی ، که ماه خرم نیز نامیده میشد ، بنا بر ابو ریحان ماه « خور » نیز نامیده میشده است . نام خورشید هم ، که پیشوند « خور » دارد ، به این زنخدا باز میگردد . در اثر اینکه میترائیان و سپس الهیات زرتشتی ، خورشید را نماد اصل نور کردند و نرینه ساختند ، خورشید، از زمینه اسطوره ایش بریده و جدا ساخته شده است که خانم بوده است . هنوز هم « خُر شاد » یکی از نامهای آفتابست که مرکب از « خور+ شاد » است و خرم و شاده ، هر دو، نام سیمرغ میباشند . خراسان نیز با همین پیشوند آغاز میگردد . **خرابات ، بیانگر همین برابری جشن با نیایش هست** . خرابات ، مرکب از دو بخش ۱- خور یا خرا و ۲- پات است . پات در برهان قاطع به معنای سریر است ، و صریر ا که معرب آنست ، به معنای گل بستان افروز است که این همانی با فروردین = سیمرغ گسترده پر دارد ، و از صیدنه ابو ریحان ، این همانی آنرا با فرخ و خرم میتوان شناخت . از سوئی ، پاتو ، به منزل خانه تیر و یا خانه بهرام (=مریخ) هست . پس **خراپات ، به معنای « خانهِ زنخدا خرّم » است** ، یا به اصطلاح امروزه « **پاتوق خرم خدا** » است ، چون واژه پاتوق ، درست همان واژه پاتو است . خرابات ، جای مقدسی است که خرم و بهرام ، باهم عشق نخستین آفرینندگی جهان را میورزند . چنانچه آذر بایجان (آتور+ پاتکان) همان معنای « آذر، یا تخم و خوشه ، در خانه بهرام و تیر » را دارد .خرابات ، جائیست که نخستین عشق و سرود و جشن خدائی ، بُن آفرینش را میریزد . در اشعار حافظ رد پای این برابری جشنگاه و نیایشگاه ،

و جائیکه عشق و سرود خدایان ، جهان را از نو میآفریند و جای قداست است ، میماند :

دلم زصومعه بگرفت و خرقه سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

شست و شوئی کن و آنگه بخرابات خرام

تا نگردد ز تو این دیر خراب ، آلوده

ساقی بیار آبی ، از چشمه خرابات تا خرقه ها بشوئیم از عجب خانقاهی

با خرابات نشینان زکرامات ملاف هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست

و آنچه در مسجدم امروز کم است ، آنجا بود

آنگاه در اثر این « دورماندن از اصل خویش » و فراموش ساختن فرهنگ خرم ، خرابات ، دارای اینگونه معانی میشود : محل فُساق ، اعم از قحبه خانه و قمار خانه و میخانه ، و جائی که اراذل و اوباش برای طرب در آن میگذرانند .پاره کردن نیَایش از جشن ، و بالاخره پاره کردن معبد از جشنگاه ، پاره کردن زندگی به دوبخش جدا از هم بوده است ،که تاریخ بسیار دراز و پیچیده در ادیان دارد . جدائی نیایشگاه از جشنگاه ، که در آغاز ، به تحریم موسیقی در نیایشگاه میکشد ، بالاخره گامی فراتر از این مرز میگذارد ، و بالاخره به تحریم موسیقی در زندگی هم میکشد . این جنبش جدا سازی معبد از جشنگاه ، این جا نیز به سرحد ش نمیرسد ، بلکه ایجاد تنش و کشمکش فوق العاده میان دوستی زیبائی ، و ارزشهای اخلاقی و دینی میکند . احساس زیبائی و عواطف مهری ، از اخلاق و دین کم کم بریده و جدا ساخته میشود . زشتی و زیبائی ، غیر از بدی و خوبی میشود . این مهم نیست که ادیان نوری هرکدام تا کجا پیش میروند ، ولی این پارگی و کشمکش و تنش ، در همه آنها هست ، که موجد دوروئی و نفاق و تزویر و ... در همه آنها هست ، و طبعا حافظ و مولوی و عطار ، هرکدام بشیوه خود ، با این پارگی و دو رویگی ، پیکار میکند . دروغ شمردن شعر در اسلام ، و تحریم موسیقی و رقص بویژه از زنان نیز حرکاتی در

همین راستاست . در اینکه گاتا ، سرودهای زرتشت ، چنانکه از خود همین نام « گات » بر میآید ، مستقیما به معنای زهدان ونی (موسیقی) باهم بوده است ، و نام آغازهای چهار هفته در ماه بوده است ، بدون شك ، نماد ترکیب موسیقی و نیایش (نیایشگاه و جشنگاه) بوده است . این نشان میدهد که با اندیشه و سرودهای زرتشت ، موسیقی ، میتوانسته است دو راه گوناگون در پیش گیرد ۱- یکی موسیقی نیایشی و ۲- یکی موسیقی جشنی و شادمانی . در این شکی نیست که زرتشت ، موسیقدان و آوازه خوان بوده است و سرودهایش را به آواز میخوانده است . فراموش نشود که نام گشتاسپ ، رامشاه بوده است ،که نشان میدهد ، ریشه ژرف در فرهنگ زنخدائی داشته است . ولی الهیات زرتشتی در پیکار با خرمدینان و زنخدایان ، به پا کسازی دین زرتشت و نیایشگاه زرتشتیان ، از موسیقی ، پرداخته ، و موسیقی را بطور کلی با جشن و شادمانی و سور ، از آتشکده ها و آئین های دینی ، حذف کرده است . وراه را برای « موسیقی دیگر در آتشکده و دار مهر » باز نکرده است ، بلکه به حذف کل موسیقی پرداخته است . و این اندیشه در رام یشت ، به حذف کامل موسیقی از این زنخدا کشیده ، و در بخش چهارم بندهشن، گوهر آفرینش خدا ، تغییر داده شده است . جهان ، دیگر از نوای نی رپیتاوین آفریده نمیشود ، بلکه از یزش و نیایش (دعا و مناجات) اهورامزدا و امشاسپندانش آفریده میشود .

در پاره ۳۹این بخش میآید که « تا پیش از آن که اهریمن آمد ، همیشه نیمروز بود که رپیهوین است . هرمزد با امشاسپندان ، به رپیهوین گاه ، مینوی یزش را فراز ساخت . به هنگام یزش کردن همه آفریدگان را بیافرید .. »

رپیتاوین ، فقط به مفهوم « زمان » کاسته میشود ، و در این زمان ، اهورامزدا و امشاسپندان با یزش کردن ، جهان را میآفرینند . البته اهورامزدا ، جهان را مانند یهودیت و اسلام ، با « امر » خلق نمیکند ، بلکه با یزش و نیایش میآفریند . از اینگذشته، هنوز مفهوم « همبغی و همآفرینی » بخوبی در این پاره مانده است ، چون اهورامزدا با امشاسپندان باهم یزش میکنند ، و از این یزش دسته

جمعی اشان ، جهان آفریده میشود . در واقع ، جهان را باهم میآفرینند . البته یزش ، در اصل ، همان نی نواختن بوده است ، و رپیتاوین نیز همان زنخدای جوانی بوده است که این همانی با زمان داشته است ، و مفهوم زمان به معنای انتزاعی نبوده است . چنانکه دیده میشود ، یزش و نیایش ، مفهومی غیر از مفهوم امروزه ما از نیایش است . ما خدا را نیایش میکنیم . ولی در اینجا ، خدا و خدایان ، خودشان نیایش میکنند . نیایش ، ارزش گوهری و ذاتی از خودش و در خودش داشته است و متوجه به کسی نبوده است . این اندیشه آفریدن جهان از سرودو یزش و همخوانیامشاسپندان باهم ، در الهیات زرتشتی ، چنانکه میتوانست در فلسفه زندگی اجتماعی و سیاسی و دینی پیاده نشده است . سی لحن باربد که استوار بر نو سازی آهنگهای کهنسالی بوده اند که متناظر با گوهرِ خدایان سی روزه ماه بوده اند ، نشان میدهد که زمان و زندگی و دین و سیاست و اجتماع ، با جشن و موسیقی چنان آمیخته بوده اند که از هم جدا ناپذیر بوده اند . همین نامهای الحان به خودی خود نشان میدهند که آهنگهائی نیز بوده اند که نماد نظم بوده اند ، مانند روز نخست که آ رایش جهان نام دارد ، یا روز نهم که رامش جهان نام دارد . جدا کردن جشنگاه از نیایشگاه ، پیآیندهای فراوان در زندگی اجتماعی و سیاسی و اخلاقی داشته است . این جدا سازی سوائق زیباشناسی از سوائق اخلاقی و دینی ، با آمدن اسلام ، ورطه ای هولناك پیدا کرد . موسیقی ، در فرهنگ ایران ، نماد کل زیبائی و سوائق زیبائی بود . **دین و خدائی که دین خوانده میشد ، زیبا بودند ، چون گوهر موسیقی بودند** . رامشنا خرام ، نای به ، خرم ، رام ، مزنای ، رام چیت ، نماد این برابری زیبائی با موسیقی هستند . هرچه دین و اخلاق از موسیقی ، فاصله گرفت و دورشد ، بر تنش و کشمکش و پارگی و شکافتگی در زندگی افزود . دوروئی و تزویر و ریا و خدعه ، از همین پارگی آغازشد و راستی از میان رخت بربست . اینست که در اشعار حافظ ، بازگشت به خرابات و دیر مغان و پیر مغان ، یك جنبش کلی ایرانی ، به اصل

فرهنگی اش هست که در آن ، دین و زیبائی و موسیقی و جشن باهم آمیخته اند و یك وحدت تشکیل میدهند . نفاق و دوروئی و مکر ، جزو لاینفك شریعت اسلام و تصوفی که زیر سلطه اسلام پیدایش یافت ، بود . باهمان شهادت به الله و محمد ، زیر شمشیر تیز برای رستن از مرگ ، این دروغ آغاز میشد .

خرابه = خرابات = نیایشگاه و جشنگاهِ مقدس زنخدا خرّم (= فرّخ)

این مشتبه سازی « مغان » با « زرتشتیان » ، و یکی گرفتن آن دو ، و بالاخره، نهادن زرتشتیان پرهیزکار و خشکه مقدس و پارسا (= puritan) ، بجای مغان طربدوست وخوش مشرب(بقول صائب ، وسیع مشرب) وباز فکر و گشوده طبع ، سبب مسخسازی کل فرهنگ و تاریخ روشنفکری ایران شد . بدینسان ، زرتشت ، پیرمغان شد ، و اصطلاح « پیر » ، وسیله قدرت پرستی یك مشت صوفی شد که دیگر ، هیچگونه ریشه ای در فرهنگ زنخدائی ایران نداشتند ، و مفهوم « رند » ، بکلی تحریف و مسخ و آبکی شد ، و هر چه حقه باز و خدعه کار و دورنگ و شش نبش و فرصت طلب و چند چهره بود ، رند نامیده شد . « ازل » که در مقدمه الادب خوارزمی ، به معنای دختر جوان باریك میان زیباست (اوز = ویا اَز + آل = سیمرغ نی نواز) و صنم که همان سن و سئناست و معشوقه بهرام است (بهروز الصنم) و صمد (سمد) که درخت نارون قرمز است (= اوجا هم نامیده میشود که همان اوز = بت است که معربش عزی است) که این همانی با خرم دارد ، و « رند » که درخت غار (laurier=lorbeerbaum) است که پهلوانان برگهای آن را به پیشانی می بسته اند ، و مستقیما این همانی با سیمرغ دارد و « ماه بهشتی(= سیمرغ خوشه گونه) » نیز خوانده میشود (هما= استخوان رند= نوسازنده هسته ها) و فرّخ که معشوقه حقیقی حافظ است ، همه نادیده گرفته شد . بسیاری ، در گوشه

کناره های دور از دید قرآن و احادیث ، به جستجو پرداختند تا راز سر به مُهر اندیشه های حافظ را کشف کنند . برخی دست بدامان مارکس اعظم زدند . برخی بسراغ کلبیون یونان رفتند . برخی که بسیار واقع بین هم ! بودند ، معشوقه حافظ را ، سبیل کلفت ها و آدمکش های خونخوار آن روزگار پنداشتند ! همه اینها ، پوشانیدن (بسیار علمیِ) چهره حقیقی حافظ شیرازی بود ،که هنوز زیبائی و بزرگی و نیکیِ « چهره زنخدا فرّخ یا خرم » را در سرودهای خود نگاه داشته بود . ولی هیچکس به اندیشه بنیاد فرهنگ ایران که فرهنگ خرم یا فرّخ یا سیمرغ جشن ساز باشد ، نیفتاد . هیچکس در غزلیات حافظ، خودی خودِ ایرانی را نجست و نیافت . خرافه ، سخنان پریشان و نامربوط و حکایتهای شب و افسانه و اسطوره و حدیث باطل شد . خرابه ، ویرانه شد . خراب ، معنای مست لایعقل پیدا کرد . ولی خرابه و خرافه ، هردو به معنای « زهدان خرم» بودند . در منتهی الارب ، رد پای آن مانده است که « خرافه » ، نام مردی پری زاده از قبیله عذره بوده است و او آنچه از پریان میدید ، نقل میکرد و مردم آنرا بدروغ می دانستند و هر سخن او را بازر نداشتندی و گفتندی هذا حدیث خرافه و هی حدیث مستملح کذب » . پری و پری زاده ، نام خرم و سیمرغست . هر چند که اصطلاح « خرابات » از آثار سنائی و سپس عرفا ی دیگر متداول شده است ، ولی مرکب از اصطلاحات و تصاویری بسیار آشنا و کهن بوده است که بنیاد فرهنگ ایران میباشند . آوه که پسوند خرافه و خرابه باشد ، و در اصطلاحات « مهراب + سهراب + رودابه .. » نیز پیش میآیند ، زهدان سیمرغ ، اصل آفرینش جهان است . هنوز در واژه نامه ها ، آوه ، به دو معنی باقی مانده است که با یك نگاه ، هویت اسطوره ایش روشن میگردد . از یکسو ، آوه ، کوره ایست که در آن خشت و آهك و امثال آن می پزند = داش = پز اوه » . خود واژه « پزاوه »، نشان میدهد که زهدان است . چون « پز » در کردی ، به معنای « جنین + آلت تناسلی زن » و « پزان » به معنای « بچه دان » است . و واژه « پزشکی » ، از همین ریشه که مامائی (

دایگی) باشد و روند زایمان باشد ، آمده است . کوره و داش و .. زهدان شمرده میشد ، چون درگرمای زهدان ، کودك و ... پخته و ساخته میشد . معنای دوم آوه ، زنجیره ایست که نقاشان و خیاطان پیرامون چیزها کشند و یا دوزند » . پیرامن و پوست و پوسته هرچیز ، مانند پوسته تخم و جهان ، خرّم و کیوان (کدبانو) بود . به همین علت ، مشك که خیك مودار باشد و پوست بز یا گوسفند است ، همین معنا را دارد . در تحفه حکیم موءمن ، نام پوسته تخم مرغ ، خرم است . از اینگذشته آوه به لعابي که توام با جنین از شکم مادر بر میآید گفته میشود ، که برابر با همان واژه « ریم » است که نام دیگر خرم است ، چون نخستین پیدایش از زنخدا ، این همانی با زنخدا داشت . خرم ، برابر با ریم بود . برای همین خاطر موبدان زرتشتی ، این واژه را سپس زشت ساختند . خور و خر و خرا ، همه نامهای خرم هستند . نام دیگر او « رامشنا خرام » هست (روایات فارسی ، هرمزیار فرامرز) .

خرابه و خرافه که مرکب از « خور یا خرا + آوه » میباشد به معنای « زهدان خرم » هست . باید در نظر داشت که این تصویر در فرهنگ ایران ، چه اندیشه هائی را در اذهان مردم ، تداعی میکرده است . « وَر » یا زهدان ، جای مقدسی بوده است که جانها را از گزند حفظ میکرده است . از این رو پناهگاه و بهشت و جای خوشی و نشاط انگاشته میشده است . به همین علت ، شهر ، ور خوانده میشد . بدینسان خرابه و خراب و خرابات ، به معنای جای آرامش و خوشی و یا جائی که هیچ آزاری نباشد هست . خرابه و خرابات ، به معنای « مکان مقدس و جایگاه نشاط و موسیقی و جشن» است . اینست که **خرابات و خرابه ، نخستین معبد و نیایشگاه و مکان مقدس ایرانیان بوده است** . از اینرو هست که حافظ ، در این مکان مقدس ،که شادی و خرمی و بهروزی همان نیایش و پرستش است ، یاد زنخدا خرم را زنده میکند . اکنون شایسته است که با یادی از فرهنگ زنخدا خرم ، بعضی از اشعار حافظ را از نو بخوانیم .

یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست
و آنچه در مسجدم امروز کمست ، آنجا بود
قدم منه به خرابات ، جز به شرط ادب
که ساکنان درش ، محرمان پادشهند (نام سیمرغ ، شاه بوده است)
تا زمیخانه و می ، نام و نشان خواهد بود
سرما ، خاك ره پیر مغان خواهد بود
حلقه پیر مغان ، از ازلم درگوش است
برهمانیم که بودیم و ، همان خواهد بود

ای گدای خانقه ، بر جه که در دیر مغان میدهد آبی و دلها را توانگر میکند
به نیایشگاهای خرم یا فرخ ، « دیر کجین » یعنی دیر دوشیزه جوان » میگفته اند و دیر، همان در وداراست وازل (اَز+ اَل) دختر زیبای میان باریکست که جهان از او میروید .

بیا به میکده و چهره ارغوانی کن مرو به صومعه ، کآنجا سیاه کارانند
گر زمسجد به خرابات شدم ، خرده مگیر
مجلس وعظ دراز است و زمان ، خواهد شد
ای قصر دل افروز ، که منزلگه انسی یارب مکناد آفت ایام ، خرابت
قاصد منزل سلمی که سلامت بادش چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند

سلم و سلمی ، همان « سرم=سیرام » یا خرم و رام بوده است که خدای موسیقی و عشق وجشن بوده است ، وواژه « اسلام » هم ، ازنام همین زنخداشکافته شده است که اصل « قداست جان » بوده است .

در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم
کاین چنین رفتست در عهد ازل ، تقدیر ما
دلم ز صو معه بگرفت و خرقه سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
در خرابات مغان ، نور خدا می بینم
ای عجب ، بین که چه نوری زکجا می بینم

خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد   خانه عقل مرا ، آتش خمخانه بسوخت

پیر مغان نیز ، خود زنخدا خرم بوده است . به زحل که همان کیوان باشد ، پیر فلك میگویند . این نام را به مشتری نیز میدهند که همان خرم باشد . کیوان که هنوز نیز در کردی به معنای کدبانو است ، چنانچه در کتاب « شهر بی شاه» نشان داده شد ، همان رام است . پس واژه « پیر » ، نام رام و خرم بوده است که باهم سیمرغند . دراوستا واژه پیر به **paro+parya** باز میگردد که به معنای « پیشین » است . و پیش از همه چیز همان « بهروج الصنم » = ازل است که « رام + بهرام + خرم » یا « خرم + بهرام » و بالاخره « خرم » میباشد که اصل سه تا یکتائیست . اصل معنای « پیر » را در هزوارش (یونکر) میتوان یافت . پیر ، در اصل دات+ مَس**daat-mas** یاdaat-mash دات+ مَش یا مَس دات وَر **masdaatvar** بوده است . و **mas+daat+var** به معنای « زهدان زاینده ماه » است . پس پیر ، به معنای « ماه یا سیمرغ زاینده » است . داتن **daatan** در هزوارش داباهونیتن **daabahonitan** بوده است ، که موبدان زرتشتی برای تحریف ، به خندیدن ترجمه کرده اند ، ولی در اصل ، زائیدن بوده است ، چون خندیدن و زائیدن و آفریدن ، باهم برابر بوده اند . خدا داد ، یعنی زاده از خدا .مهر داد ، یعنی زاده از میترا . و به همین علت مردم روز چهاردهم را که روز « گوش » باشد ، **داد ده** می نامیده اند . و اینکه قانون ،برابر با واژه « داد » نهاده میشود ، چون قانون ، چیزیست که از انسان ، زاده میشود . به هر حال ، پیر ، مانند پری و پیرو(خوشه پروین) و پروین ، نام خود این زنخدا خرم بوده است . اصطلاح « پیر » مانند اصطلاح « دایه » ، بیان « یاور ی دادن در زایمان حقایق و هنرها و نیکیها و بینش ها و بزرگیها » از انسان بوده است . چنانچه مولوی گوید :

موج دریای حقایق که زند برکه قاف

زان زما جوش برآورد که ما کاریزیم (کاریز= فرهنگ= سیمرغ)

اکنون نگاهی کوتاه به بعضی از اشعار حافظ میاندازیم تا دریابیم که پیر مغان و

پیر میکده کیست :

بنده پیر مغانم که زجهلم برهاند پیر ما هرچه کند ، عین ولایت باشد

نیکی پیر مغان بین که چو ما بد مستان هرچه کردیم به چشم کرمش زیبا بود

تا زمیخانه و می ، نام و نشان خواهد بود سرما خاك ره پیر مغان خواهد بود

حلقه پیر مغان از ازلم در گوش است

بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود

پیر گلرنگ من اندرحق ازرق پوشان رخصت خبث نداد ، ارنه حکایتها بود

بنده پیر خراباتم که درویشان او گنج را از بی نیازی ، خاك بر سر میکنند

به می سجاده رنگین کن ، گرت پیر مغان گوید

که سالك بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها